

# دموکراسی و حق تعیین سرنوشت

هدایت سلطانه

دموکراسی و حق تعیین سرنوشت چه رابطه ای با هم دارند؟ آیا دموکراسی یک چیز و حق تعیین سرنوشت یک چیز دیگر بوده و دو ایده کاملاً مجزا از هم هستند، و یا اینکه این دو ایده یک رابطه ارگانیک با هم دارند و یکی بدون دیگری، مضمون خود را از دست می دهند؟ در یک انتزاع منطقی، این دو ایده از هم قابل تفکیک هستند، لیکن درنگ بر روی آنها، پیوند عمیق این دو واژه را نشان خواهد داد. زیرا هر دو مفهوم، با حق حاکمیت مردم مرتبط هستند. اولی، از یکسو الگویی از حکومت سیاسی و شیوه اداره کردن دولت را ترسیم میکند که در معنای متعارف خود مردم، ایفاگر اصلی آن هستند، و از سوی دیگر بر وجود آزادی های سیاسی و مدنی، حاکمیت قانون در سطح جامعه دلالت دارد. دومی، بر حقانیت، مشروعیت، حق حاکمیت مردم و شیوه های تجلی چنین حقی تاکید می ورزد. چرا که اعمال حق حاکمیت مردم، بدون حق کنترل مردم بر دستگاه سیاسی غیر ممکن خواهد بود و این امر بدون داشتن یک حکومت مبتنی بر دموکراسی قابلیت تحقق ندارد. حق تعیین سرنوشت در جوهر خود چیزی جز حق یک واحد اجتماعی برای اداره زندگی اجتماعی و سیاسی نیست و در مقیاس یک ملت در یک سرزمین از مسیر دولت-ملت، و در یک سرزمین چند ملیتی از طریق اشتراک جمعی آنان در نحوه اداره این زندگی سیاسی و اجتماعی می گذرد که در عمل راهی جز استفاده از ابزار فدراتیو، و یا تجزیه شدن به واحد های جدا گانه دولت-ملت را ندارد.

حق بیان هویت جمعی گروه های مختلف در جوامع انسانی، رویه دیگر دموکراسی و حق تعیین سرنوشت را بیان می کند که از منظر تاریخی، خاستگاه واحدی داشته اند. حتی ایده مالکیت در نخستین اشکال تاریخی خود، پیش از آنکه بر مالکیت انسان بر شئی دلالت کند، بر تعلق فرد بر قبیله و قوم خود و هویت او دلالت داشته است.<sup>[1]</sup>

اینکه در دنیای امروز ما، این دو ایده دموکراسی و حق تعیین سرنوشت در موارد متعددی از جوهر و مضمون خود دور شده اند، موضوع دیگری است و اصل مساله، یعنی رابطه ارگانیک دموکراسی و حق تعیین سرنوشت را از بین نمیبرد. اگر کشوری، استقلال داشته ولی استبداد سیاسی در شیوه حکومت کردن را در پیش گیرد، بهمان درجه بکارگیری استبداد، هم نقض دموکراسی و هم نقض حق حاکمیت مردم را پیش برده است. همانگونه که حق تعیین سرنوشت، قبل از هر چیزی خود را در قیام یک ملت علیه حکومت استبدادی خود و بدست گرفتن مقدرات خویش نشان داده است. بیان این نکته از این نظر مهم است که حق تعیین سرنوشت ضرورتاً و جوهراً بمعنی گرفتن حق خود از یک ملت مسلط و تنها در آن معنی محدود نیست. بلکه امکان کنترل دموکراتیک مردم بردستگاه سیاسی دولت، تعیین کننده ترین عنصر در تشخیص حاکمیت یک ملت یا مردم است و گاهی ممکن است که خود را در کنترل جمعی ملیت های ساکن در یک واحد جغرافیایی بر دستگاه سیاسی دولت از یکسو و موازی با آن، در اقتدار محلی هریک از ملیت ها در محیط زندگی طبیعی خود ظاهر سازد. استقلال بیرونی و یا سیستم فدراتیو، فقط اشکال تجلی امکان کنترل دموکراتیک هستند و نه مضمون و جوهر حق تعیین سرنوشت.

برای فهم این رابطه، بهتر است به منشاء ایده دموکراسی، فراموشی آن در تنوری سیاسی بمدت دو هزار و پانصد سال، و نیز احیاء مجدد آن در عصر دولت-ملت و شکل گیری جنبش های ملی در پایان قرن هیجده برگردیم. همچنین لازم است که تکوین ایده حق تعیین سرنوشت و رابطه آن با دموکراسی مورد بررسی قرار گیرد.

بطور کلی، اندیشه دموکراسی، در سه دوره بزرگ در زندگی بشر مطرح گردیده است. مرحله اول، می توان گفت که وجه مشترک تمامی جوامع انسانی بوده است، بی آنکه تنوری یا حتی واژه دموکراسی در بین آنان مطرح بوده باشد. این مرحله از دموکراسی، زندگی جوامع در شرایط زندگی قبیله ای را دربر میگیرد و مشارکت و تصمیم گیری جمعی در امور، مختصه عمومی این جوامع بوده است و دموکراسی خود را بصورت یک پراتیک اجتماعی ظاهر ساخته است. مرحله دوم، با دموکراسی در آتن آغاز میگردد و با شکست آتن در جنگ های هلنی توسط آنتی پاتر، ژنرال مقدونیه ای در سال 321 پیش از میلاد<sup>[2]</sup>، ایده دموکراسی نیز به فراموشی سپرده می شود. مرحله سوم، اساساً با احیاء ایده دموکراسی در انقلاب فرانسه، ایده حق تعیین سرنوشت و بوجود آمدن ایده دولت-ملت گره خورده است.<sup>[3]</sup> چگونگی بروز دموکراسی در دو مرحله بعدی،

<sup>[1]</sup> Marx: Grundrisse. Penguin Books. London. 1991. PP. 492-493

<sup>[2]</sup> P. J. Rhodes. Athenian Democracy after 403 B.C.

بدلیل شکل گیری طبقات و پیچیده تر شدن بافت اجتماعی جوامع ، ضروتا با تعارضات طبقاتی و صف بندی ها ی پیچیده تر طبقاتی و بمیدان آمدن اندیشه ها و ایدئولوژی های سیاسی و فلسفی جدید ، و نیز تحولات بزرگ یا انقلابات سیاسی و اجتماعی همراه بوده است. بدون در نظر گرفتن وارد شدن این عناصر جدید در چرانی ظهور مجدد دموکراسی در ادوار بعدی تاریخ ، فهم آن غیر ممکن خواهد بود.

### طایفه : زادگاه اولیه دموکراسی

شواهد تاریخی نشان دهنده اینست که خاستگاه نخستین اشکال اداره دموکراتیک جامعه ، حتی قبل از یونان باستان در عصر کلاسیک و یا پریکلس ، خود را در تمام جوامع اولیه ظاهر ساخته است. تاسیتوس، سناتور و تاریخ نگار رومی در نیمه دوم قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی ، در مورد شیوه اداره فبایل آلمان چنین می نویسد:

"در امور کوچک و کم اهمیت ، رؤسای قبیله طرف مشورت بودند. لیکن در مورد مسائل مهم ، تمامی جامعه باید مورد مشورت قرار می گرفت . در مواردی ، که تصمیم گیری مردم لازم بود ، رؤسای قبیله باید موضوع را بطرز جامعی مطرح و مورد بحث قرار میدادند. بجز موارد اضطراری ، شورای قبیله در روزهای مشخصی تشکیل می گردید، که معمولا در هنگام بروز هلال ماه و یا در زمان بدر کامل بود که از نظر مردم قبیله ، مناسب ترین زمان برای طرح اینگونه مسائل بشمار می رفت. برخلاف ماها که مبنای محاسبه خود را روز ها قرار داده ایم ، آنها امور عادی و قرار های قانونی خود را بر اساس شب ها تنظیم می کردند. .. اگر اکثریت مردم قبیله ضروری تشخیص میدادند ، آنها مسلحانه در اجلاس شورا حضور می یافتند. روحانیون ، اعلام سکوت می کردند و حفظ نظم جلسه بر عهده آنان بود. آنگاه پادشاه یا رئیس قبیله و یا هر کس دیگری که بدلیل سن ، تبار ، معروفیت نظامی و یا توانایی سخنوری ، رشته کلام را بدست می گرفت ، و باز باید گفت که توانایی آنان از ترغیب و تشویق برای یک تصمیم گیری ناشی میگردید و نه فرمان و دستور دادن. اگر پیشنهاد آنان ، برای شرکت کنندگان در شورا فایده کننده نبود ، آنها با همهمه ای گنگ آنرا رد می کردند و اگر مورد پذیرش قرار میگرفت ، نیزه های خود را به علامت تایید بهم می کوبیدند." [4]4

تاسیتوس ، بعد از توضیح نحوه اداره شورای مردم قبیله ، در مورد انتخاب پادشاه و فرماندهان نظامی ، چنین ادامه می دهد:

" در مورد انتخاب پادشاه ، تبار او مورد توجه قرار میگرفت و در انتخاب فرماندهان نظامی ، ارزش و شایستگی آنان در مد نظر بود. پادشاه آنان نه قدرت مطلق داشت و نه اختیاراتی نامحدود. فرماندهان نظامی نیز نه بدلیل اقتدار ، بلکه بخاطر سرمشق و برجسته بودنشان انتخاب میشدند." [5]5

تحقیقات لوئیس مورگان ، انسان شناس آمریکایی در باره اشکال اولیه دموکراسی در جوامع ابتدایی ، روشنی بیشتری بر منشاء دموکراسی می اندازد:

" دموکراسی در بین طایفه [6]6 متولد شد و خود را در شکل حفظ حق طوایف در انتخاب سران و رؤسای خود ظاهر ساخت. برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت ، ابزاری برای کنترل آن تعبیه گردید . باز مانده افراد طوایف ، کنترل بر نحوه انتخاب را در اختیار داشتند." [7]7

در این تصویر مورگان از شیوه دموکراتیک اداره جوامع اولیه ، بروشنی می توان چنین دموکراسی و جدا نبودن آن از اشکال اولیه حق مردم بر کنترل سرنوشت خود را ملاحظه کرد. زیرا نه دموکراسی در تاریخ بشر بصورت ناگهانی بوجود آمده است و نه حق تعیین سرنوشت. زیرا هر دو ایده چنین های تکوینی خود را داشته اند، همزاد انسان در تاریخ بوده و بشر سعی کرده است در دوره های بعدی ، سنت های دموکراتیک فراموش خود را دوباره کشف کرده و ابعاد نوینی بر آنها دهد.

---

John Dunn : Setting The People Free. The History of Democracy. The Atlantic Books.London.2005.PP.13-23

<sup>4[4]</sup>Tacitus, *Germany and Agricola* (Oxford trans).pp16-17.Quoted in: J. L. Gillin : The Origin of Democracy.

*The American Journal of Sociology*, Vol. 24, No. 6 (May, 1919), pp. 704-714 Published by: The University of Chicago Press.

And also: <http://www.fordham.edu/halsall/source/tacitus1.html>

<sup>5[5]</sup> Tacitus : *ibid*.p11

<sup>6[6]</sup> Gens

<sup>7[7]</sup> Gillin: *The Origin of Democracy*. *Ibid*

مورگان در مورد نقش شورای طوایف می نویسد:

" در جوامع باستانی آسیا و اروپا و آمریکا ، نهاد شورا در طایفه از دوره بربریت تا تمدن ، جنبه مهمی از زندگی طایفه را تشکیل میداد. شورا ، نه فقط ابزاری حکومتی بود ، بلکه اقتدار فائده بر فراز طایفه ، قبایل و کنفدراسیون قبایل بشمار می رفت. ساده ترین و پائین ترین شکل شورا ، در درون خود طایفه بود. شورای طایفه ، یک تجمع دموکراتیکی بود ، زیرا هر زن و مرد عضو طایفه ، در مورد تمام مسائل مطرح شده ، حق اظهار نظر را داشت. شورا می توانست سران و رؤسا را انتخاب و یا عزل کند. پاسداران ایمان را بر می گزید ، می توانست مرتکب قتل یک عضو طایفه را بخشیده و یا مجازات کند ، و یا افراد تازه ای را به عضویت طایفه بپذیرد. شورای طایفه ، چنین شورای عالیتر قبیله و نیز چنین شورای کنفدراسیون قبایل بحساب می آمد ، که منحصر آ از سران و نمایندگان طوایف تشکیل می گردید." [8]

مطالعه جوامع اولیه ، وجود نهاد های دموکراتیک مشابه را نشان می دهد. با گسترش قبایل و بروز جنگ ها ، نقش فرماندهان نظامی از انتخابی به موروثی تبدیل گردید که بر دموکراسی متولد شده در جامعه قبیله ای محدودیت گذاشت. دو عامل محدود کننده دیگر ، افزایش نقش ریش سفیدان و جادوگران که نقش توأمان روحانی-طبیعی را بر عهده داشتند ، و نیز با تمرکز دارائی قبیله در دست آنان مرتبط بود ، که بتدریج دموکراسی در جوامع اولیه را از بین برد. [9]

### آتن و مرحله دوم ظهور دموکراسی

شیوه مشابه اداره دموکراتیک جامعه را می توان در بین قبایل یونان باستان نیز مشاهده کرد که نهاد حکومتی در آن ، همان شورای رؤسا بود که در همکاری و هم آهنگی با آگورا یا مجمع مردم و فرماندهی نظامی انجام می گرفت و مردم آزاد بودند و نهاد های آنان نیز دموکراتیک بود. حتی با تغییر سازمان اداره جامعه در دوره کلاسیک [10] ، که به آن اشاره خواهیم کرد ، سیستم سیاسی اداره جامعه در یونان ، جنبه های دموکراتیک خود را حفظ کرده بود. مورگان در این مورد می گوید:

"وقتی آتنی ها سیستم سیاسی نوینی را بوجود آوردند که بر پایه مالکیت و سرزمین قرار داشت ، سیستم سیاسی آنها یک دموکراسی محض بود. این نه یک تئوری جدیدی بود و نه ابداع ذهن آتنی ها. بلکه سیستمی به دیرینگی و آشنایی ، و قدمت و بزرگی خود طوایف بود. ایده های دموکراتیک ، از دیرزمان نامعلوم در اندیشه و رفتار اجداد آنان وجود داشت و اکنون بیانی صیقل یافته تر ، و از جهات زیادی شکلی از حکومت کمال یافته تر را بخود می گرفت. عنصر کاذب ، یعنی اشرافیت که در سیستم رسوخ کرده و موجب بسیاری از منازعات و تنش ها در دوره انتقالی بود ، با نهاد نظامی گره خورده بود و بعد از لغو آن ، همچنان باقی ماند. لیکن سیستم دموکراتیک جدید ، سرنگونی آن نهاد را بانجام رسانید. موفق تر از قبایل باز مانده یونانی ، آتنی ها ، استنتاج منطقی از ایده های دموکراتیک خود در شکل یک حکومت پیاده کردند. و این خود یکی از دلایلی است که چرا آنها بیشترین ، برجسته ترین ، روشنفکرترین و بکمال ترین نژاد انسانی در بین خانواده بشری را بوجود آوردند. از منظر دست آوردهای صرفا روشنفکری ، آنها هنوز مایه شگفتی بشر هستند. این بدان خاطر است که ایده هائی که در دوره های پیشین قبیله ای جوانه میزد و با هرسلول و بافت مغز آنان در هم تنیده بود ، در دولتی که بشکل دموکراتیک بوجود آمده بود ، زمین باروری یافت. در سایه تکان های حیات بخش دموکراسی بود که عالیترین رشد ذهنی و اندیشه آنان توانست بوقوع پیوندد." [11]

دموکراسی آتن ، بعد از شکسته شدن آن در جوامع اولیه ، محصول تنش ها و درگیری اجتماعی طولانی در جامعه آتن بود. همانگونه که مورگان اشاره کرده است ، نفوذ اشرافیت در سیستم دموکراتیک جوامع اولیه و تجزیه و تفکیک اجتماعی در درون جامعه ، نقش مهمی در به زانو در آوردن دموکراسی در آنها داشت. تسلط تدریجی اشرافیت بر امکانات اقتصادی جامعه ، بدهکاری روز افزون مردم و تبدیل شدن آنان به برده در صورت عدم پرداخت بدهی های خود ، به تنش های اجتماعی و سیاسی حادی در آتن دامن زد و به شورش فقرا و گروگان گیری نزول خواران و ناامنی بیشتر انجامید. [12]

[8] Lewis Henry Morgan : The Ancient Society. Chap. 3.PP84-85.

Ibid.Published in 1907 by Henry Holt and Company. New York

Also : <http://www.marxists.org/reference/archive/morgan-lewis/ancient-society/>

[9] Gillin : Ibid

[10] Cleisthenes

[11] Ibid.P.270

[12] Review: The Class Struggle in Ancient Greece Author(s): Robert Browning Reviewed work(s): The Class Struggle in the Ancient Greek World: From the Archaic Age to the Arab Conquests by G. E. M. de Ste. Croix Source: Past & Present, No. 100 (Aug., 1983), pp. 147-156

جان دان می نویسد که دموکراسی، بر آئند مبارزه بین زمینداران پولدار و خانواده های فقیری بود که زمین های خود را از دست داده بودند و یا در معرض از دست دادن زمین های خود و امکان تبدیل شدن به نیروی کاری غیر آزاد بدلیلی های خود قرار گرفته بودند. دموکراسی از طریق پیروزی مستقیم و آگاهانه و یا پیروزی بی خطای فقرا بر ثروتمندان بوجود نیامد، بلکه نتیجه یک سلسله اقدامات سیاسی بود که جغرافیای اجتماعی و نهاد های آتن را دگرگون ساخت و به آنان یک هویت سیاسی داد، و آنان یک سیستم سیاسی برای بیان و دفاع از این هویت خود به منصه ظهور رساندند.<sup>[13]</sup>

دموکراسی نوینی که شکل می گرفت، خود محصول یک انقلاب سیاسی و اجتماعی و تغییر ایدئولوژیک در قرن هشتم پیش از میلاد بود.<sup>[14]</sup> تقریباً از آغاز قرن هشتم پیش از میلاد، گسترش جمعیت و تجارت و بروز جنگ ها، نه تنها به تجزیه و تفکیک طبقاتی شتاب داده بود، بلکه قدرت اقتصادی را در دست گروه کوچکی از اشراف متمرکز ساخته بود. این امر به سطوح متفاوتی از مبارزات سیاسی و طبقاتی و رقابت های درون طبقاتی در داخل خود اشراف نیزدامن میزد.<sup>[15]</sup>

قدرت سیاسی، بطور سنتی در دست اشراف متمرکز بود که در عین حال زمینداران و برده داران را تشکیل میدادند و در طیف مقابل، عامه مردم با رده های متفاوتی از ثروت و امکانات اجتماعی که دیموس نامیده می شدند. در رأس دیموس، کسانی نیز به ثروتی دست یافته و میخواستند به جزئی از طبقه اشراف در آمده و در قدرت سیاسی نیز شریک شوند. بخشی از اشراف از میان این لایه از دیموس برخاسته بودند. هرچند که از منشاء اجتماعی فرمانروایان خود کامه اطلاعات کاملاً دقیقی در دست نیست، بنظر میرسد بیشتر از میان این طیف برخاسته بودند.<sup>[16]</sup>

تقریباً از قرن هفتم بعد، پدیده ای بنام "خودکامه" ها در یونان بوجود آمده بود که در تقابل با اشرافیت قرار داشت. وجود خود کامه ها بمعنی ستمگری و بیرحمی در مفهوم امروزی آن نبود و در موارد متعددی آنان نقش مهمی در ساختن شهر و آبادانی آن داشتند و در بسیاری از دولت شهر های یونان به قدرت رسیدند.<sup>[17]</sup> اینکه بروز خود کامه ها، خود مرحله تاریخی ضروری در دولت شهر های یونان بود، بعنوان یک قانونمندی عام، قابل تایید بنظر نمی رسد. معمولاً شرایط بی ثبات سیاسی و اجتماعی، زمینه ظهور مناسبی برای ظهور آنان فراهم می سازد. در بعضی از دولت شهر ها، خود کامه ها بصورت وسیله ای علیه اشراف و اولیگارک ها و شکستن اراده سیاسی آنها بکار گرفته شده بودند، و در مواردی نیز ظهور دموکراسی مقدم بر وجود خودکامه ها خود را نشان داده است و نهایتاً دموکراسی بر اثر خود کامه ها به حاکمیت اشراف و اولیگارک ها انجامیده است.<sup>[18]</sup>

تاسیدیدس، عصر خود کامه ها را در تاریخ، با پولدار شدن لایه ای از جمعیت، رشد تجارت و شکل گیری طبقه نوکیسه ای که به ثروت رسیده بودند، مرتبط می داند و خودکامه ها را سمبل خواست سیاسی آنان عنوان می سازد.<sup>[19]</sup> نخستین دور ظهور خودکامه ها، در عین حال با ضرب سبکه، رشد بی سابقه تجارت و دریا نوردی همراه بود. برخی از خود کامه ها، سابقه راهزنی دریایی داشتند. از این نظر با اشراف زمینداری که ثروت آنان با مالکیت زمین گره خورده بود، متفاوت بودند.<sup>[20]</sup> در مواردی، خودکامه ها باید نهاد های حفظ قدرت حاکم حتی اشراف غیر موروثی را باید تامین تضمین می کرد. در مواردی

<sup>13</sup>[13] John Dunn. Ibid. P. 32

<sup>14</sup>[14] Ian Morris : The eighth-century revolution. Princeton/Stanford Working Papers in Classics. version.10. December 2005

<sup>15</sup>[15] این را می توان بنحو روشنی در یکی از شعرهای هزیود، که خود از اشراف زمینداری که به تبعید رانده شده و املاکش مصادره شده بود، دریافت که طلب انتقام و خوردن خون آنهایی را می کند که زمین های او را گرفته اند. رجوع شود به:

G.E.M. De Ste. Crois : The Class Struggle in the Ancient Greek World. Published by Gerald Duckworth. Third Edition. 1997. PP. 278-279

<sup>16</sup>[16] Ibid. P. 280

<sup>17</sup>[17] رجوع شود به توضیح این واژه :

[http://www.yourdiscovery.com/greece/politics/the\\_tyrants/index.shtml](http://www.yourdiscovery.com/greece/politics/the_tyrants/index.shtml)

بنا به نوشته هال در پیر در "تنوری انقلاب کارل مارکس"، مارکس در تنوری دیکتاتوری پرولتری خود از این پدیده در یونان و رم متأثر بود که برای دوره ای کوتاه انتخاب میشدند. رجوع شود به جلد سوم آن.

<sup>18</sup>[18] Dean Hammer. Plebiscitary Politics in Archaic Greece.

*Historia: Zeitschrift für Alte Geschichte*, Vol. 54, No. 2 (2005), pp. 107-131 Published by: Franz Steiner Verlag

<sup>19</sup>[19] Percy Ure: The Origin of the Tyrannis.

*The Journal of Hellenic Studies*, Vol. 26 (1906), pp. 131-142 Published by: The Society for the Promotion of Hellenic Studies.

<sup>20</sup>[20] Ibid

که نهاد های دموکراسی وجود نداشت مردم وجود خود کامه ها در برابر اشراف را مقرون به مصلحت خود می دانستند و از آنها بعنوان قلعه کوب در برابر مرکز قدرت اولیگارک ها استفاده می کردند و وقتی که به هدف خود رسیدند ، سلاحی را که دست خود آنان را نیز زخمی می کرد، بدور انداختند .<sup>[21]21</sup>

استفاده از قلعه کوب خودکامه ها علیه اولیگارک ها ، ضرورتا بمعنی استفاده آگاهانه و تحت رهبری توده مردم و بمنظور بدست گرفتن قدرت توسط خود نبود. جنبش ممکن بود بصورت یک شورش و غالبا توسط بخشی از آنها علیه ستم و استثمار آغاز گردیده و در طی سالها ، فضای جوشش و غلیان ادامه داشته باشد و فقط زمانی خصلت انفجاری پیدا کند که کسی رهبری آنها بدست می گرفت که چندان هم فارغ جاه طلبی های شخصی نبود. سولون ، نمونه ای از آنها بود که به نقش خود بعنوان داور بی طرف در مبارزات حاد اجتماعی اعتقاد داشت و مردم میخواستند که نقش یک خود کامه را بر عهده گیرد.

بی تردید ، عروج سولون به قدرت و اصلاحات او در لغو بدهی های فقرا، جلوگیری از زمین خواری لجام گسیخته اولیگارک ها ، اصلاحات حقوقی ، و فراهم سازی اشتغال در خارج از حوزه کشاورزی و تثبیت قیمت ها ، در این زمینه نقش مهمی داشت.<sup>[22]22</sup> سولون قانونگذاری برجسته بود که بر اندیشه سیاسی و حقوقی آتنی ها تاثیر بسزایی داشت و تلاش کرد آنچه که از نظر او مساله ای بنیادی در ایجاد بحران در جامعه آتن بنظر می رسید متمرکز شود. ولی سولون نتوانست یک مکانیسم سیاسی مشخص برای بیان آرزوهای دموکراتیک مردم بوجود آورد. بهمین دلیل نیز اصلاحات سولون با شکست مواجه گردید.

باعتماد دو کروا ، محقق تاریخ مبارزات طبقاتی در یونان و رم باستان، دموکراسی بطور تمام وکمال از جامعه مدنی ناشی نگردید. دولت شهر های یونان که دموکراسی را بوجود آوردند ، باید آنها را پائین می ساختند . آنها ناگزیر از ایجاد نه تنها نهاد های لازم ، بلکه پی ریزی یک ایدئولوژی [دموکراتیک ] نیز بودند.<sup>[23]23</sup>

اینکه چگونه دموکراسی جامعه قبیله ای توانست این بار درسیستم نوینی که مبتنی بر سرزمین و نمایندگی مردم بر پایه سرزمین بود ، بوجود آید ، توسط کلايستنس در 507 قبل از میلاد مسیح بوقوع پیوست. برخلاف سولون که سیاست های او بر پایه مانور بین اشرافیت و توده فقیر مردم بود ، کلايستنس ، عنصر توده ای را برای دگرگونی ساختاری در سیستم حکومتی را وارد میدان کرد.<sup>[24]24</sup> سیستم سیاسی جدید ، بجای اینکه بر مناسبات خونی و خویشاوندی مرحله قبیله ای استوار باشد ، براساس واحد های محلی سرزمینی مردم پی ریزی شد. بنا به نوشته مورگان :

" ایده شهرک ، نهایتا بعنوان یک واحد سیاسی بوجود آمد. لیکن چنین ایده ای برای فهم و بکمال رساندن خود ، نیازمند مردی با نیوخی بالا و نفوذ و تاثیر شخصی عظیم بود تا بر آن ایده یک مادیت انسجام یافته ای بدهد. آن مرد سرانجام خود را چهره کلايستنس در 509 سال قبل از میلاد مسیح ظاهر ساخت ، که به او باید بعنوان نخستین قانونگذار آتنی و بعنوان بنیانگذار دومین طرح بزرگ حکومت بشری نگریست که ملت های مدرن متمدن ، برپایه الگوی آن سازمان یافته است".<sup>[25]25</sup>

صد سال بعد از سولون ، جامعه آتن دچار بحرانی جدی تر بود و در مسیر حیات سیاسی خود ، شیوه ای از اداره سیاسی جامعه را برگزید که دموکراسی نام گرفت . کلايستنس برای حل بحران حاکم بر جامعه ، به کنه مساله پرداخت و سیستم سیاسی آتن را بر شالوده ای قرار داد که بیشتر به واحد های شبه مستقل در درون جمهوری نزدیک بود. در کانون و هسته مرکزی اصلاحات کلايستنس ، جایگزین سازی روابط خویشاوندی<sup>[26]26</sup> حاکم در سازمان سیاسی دولت قرار داشت. او آتیکا (یعنی آتن و حومه های آنرا) به سه منطقه جغرافیایی کلی ساحل ، شهر ، و سرزمین داخلی تقسیم کرد که در برگیرنده صد و سی و نه بخش کوچک یا *demes* می شد که هر کدام از آنها حدود و ثغور مشخص و نامگذاری خود را داشتند و تمامی مردم آتن و

<sup>21[21]</sup> Gustavo Goltz: La Cite Grecque - Le Développement Des Institutions .Ibid.

<sup>22[22]</sup> K. H. Waters: Solon's 'Price-Equalisation'.

*The Journal of Hellenic Studies*, Vol. 80 (1960), pp. 181-190

<sup>23[23]</sup> Ibid

<sup>24[24]</sup> Ibid

J. A. R. Munro:

*The Classical Quarterly*, Vol. 33, No. 2 (Apr., 1939), pp. 84-97. Published by: Cambridge University Press.

<sup>25[25]</sup> Morgan.Ibid.P.270

<sup>26[26]</sup> Trittyes ، با روابط خویشاوندی که بر مبنای قبیله ای قرار داشت ، پایه اصلی تقسیم بندی با تکیه گاه قدرت در دوره قبل از کلايستنس بشمار می رفت. کلايستنس با جایگزین سازی سازماندهی نمایندگی بر مبنای محل سکونت جغرافیایی ، نه تنها زیر پای قدرت رقیب سیاسی خود را خالی کرد ، بلکه با انتقال حق نمایندگی به محل ، بجای نمایندگی خونی و خویشاوندی ، نهاد سیاسی نوینی را پایه گذاری کرد که تا آنزمان سابقه نداشت.

اطراف آن ، یعنی *demos* را دربر می گرفت.<sup>[27]</sup> هر یک از شهروندان موظف به ثبت نام شخصی و ملک خود در همان بخش محل زندگی خود در دِمس بودند. ثبت نام و ملک در بخش محل اقامت ، نشان دهنده سکونت فرد و نیز پایه اصلی شهروندی بشمار می رفت. سکنه بخش ، خود قدرت سیاسی سازمان یافته محلی با اختیارات خود گردانی محلی بودند که شباهت های زیادی در دوره های بعد با سیستم خودگردان شهرک ها (*towns*) در بین مهاجرین آمریکا داشت. حق خود گردانی محلی ، عنصر حیاتی در سیستم دموکراسی آتن و مختصه دموکراتیک آن بشمار می رفت و حکومت در اختیار خود مردم قرا داشت که بر اساس سازمان یابی های محلی شکل گرفته بود. آنچه که کلاسیکین انجام داد ، شناخت جغرافیای اجتماعی آتن و پی ریزی نهاد های لازم برای حل بحران از طریق یک سازماندهی سیاسی بود که در برابر اشراف و متحدان اسپارتی آنان ، قدرت سیاسی را از اشراف به کلیت مردم آتن یا دِمس منتقل می کرد. از آنجائی که این شیوه اداره سیاسی ، حاکمیت یا قدرت سیاسی را در اختیار مجموعه مردم آتن یا دِمس قرار میداد ، که بمعنی توده غیر اشراف یا مردم عادی بود ، حکومت دِمس یا دموکراسی نام گرفت.

آتن شهر بزرگی نبود. با جمعیتی کمی بیش از یک سوم میلیون که نیمی از آنرا بردگان و حدود چهل هزار سکنه خارجی تشکیل میداد و فقدان حقوق سیاسی برای زنان ، دایره شمول شهروندی محدودی داشت. شهروندی کامل می توان گفت که تنها شامل اندکی بیش از ده درصد جمعیت را در بر می گرفت. اضافه بر آن ، بدلیل اشتغال و یا درگیری در جنگ با بیگانگان و یا دولت شهرهای دیگر نظیر اسپارت ، همه شهروندان امکان شرکت در همه تصمیم گیری ها را نداشتند. پاره ای در مناطق نسبتاً دورتری زندگی می کردند و امکان مسافرت برای مشارکت در همه جلسات را نداشتند. ولی هر زمانی که اجلاس شهروندان برگزار میشد و آنان فرجه مشارکت در آنرا داشتند ، همه شهروندان از حق اظهار نظر و حق رای در همه تصمیم گیری ها برخوردار بودند. موقعیت شغلی ، درجه تحصیل و یا میزان ثروت و زمینه های خانوادگی ، تاثیری در حق رای و تصمیم گیری ها نداشت. همه شهروندان حقوق مساوی و برابر داشتند.

مجمع عمومی شهروندان ، تصمیمات اساسی دولت آتن را می گرفت و حق تصمیم گیری در باره جنگ و صلح ، گسیل کشتی ها ، تصویب و یا رد قوانین را داشت. ولی در کنار آن ، نهاد های دیگری ، دموکراسی آتن را توانست بمدت صد و سی سال زنده نگهدارد ، که قدرت سیاسی را در اختیار شهروندان در کلیت خود قرار میداد. یک شورای پانصد نفره ، دستور جلسه هر مجمع عمومی شهروندان را آماده می کرد. شورا ، هر هفته تشکیل گردیده و امور نهاد های دولتی و مسائل مربوط به روابط خارجی را هم آهنگ می کرد. اعضای شورا ، از میان صد و سی نه واحد منطقه ای آتن و حومه و براساس داوطلبی افراد برای خدمت انتخاب می شدند. یک دهم از اعضای شورا ، بعنوان هیات اجرایی دائمی خدمت می کردند که بصورت گردان در هر سال عوض می شدند. ریاست هر اجلاس هیات اجرایی ، از طریق قرعه از بین ده نفر و بمدت بیست و چهار ساعت انتخاب می گردید و در هر اجلاسی ، فردی دیگر بر آن ریاست داشت.<sup>[28]</sup>

همچنین اضافه بر شورا ، دادگاه های توده ای ، نهاد مهم دیگری از دموکراسی آتن بود. اعضای هیات منصفه در این دادگاه ها از میان شش هزار داوطلب خدمت در هر سال برگزیده می شدند که باید قسم رسمی به رعایت عدالت میخوردند ، و در مقابل فقط حقوق مختصری برای خدمت خود دریافت می کردند. این دادگاه ها ، به تمامی دعاوی مهم رسیدگی می کردند ، و هیات منصفه بی آنکه از حقوقدانان حرفه ای توصیه ای را پذیرفته باشند ، رای خود را صادر می کرد. دادگاه ، می توانست از هر مقام دولتی و در هر موقعیت و منصب بالای حکومتی ، حساب کشی کند و آنها ممکن بود که نه تنها موقعیت و ثروت خود ، بلکه جان خود را نیز در صورت محکومیت از دست بدهند.

جان دان می نویسد که :

" مشاهده بی واسطگی دموکراسی آتن ، پخش شدن حیرت انگیز قدرت و مسولیت در بین شهروندان ، امر چندان دشواری نیست. آنچه که مایه شگفتی است ، این است که چگونه این بی واسطگی خیره کننده در سیاست ها در آتن ، برغم شدت و تداوم مسولیت شخصی که دموکراسی آتن بکار می برد ، میتواندست با نقش در حال تغییر دائمی رهبران سیاسی خود را سازگار سازد. اگر پریکلس ، از هر نظر بعنوان یک فرد بر آتن حکومت کرد ، این امر بدلیل حمایت و رضایت شهروندان و مشارکت فعال شهروندان در سیاست بود. حتی پریکلس خود یک بار در معرض تهدید تعقیب دادگاه قرار گرفت و ناگزیر از

<sup>27</sup>[27] Donald W. Bradeen: The Trittyes in Cleisthenes' Reforms.

پرداخت جریمه سنگینی شد. تنها هنگامی که رهبران خود را پیشگام قهرمانی در تغییر قوانین و یا طرفداری از یک خط سیاسی دیگر ساختند و می توانستند در معرض تعقیب دادگاه قرار گیرند ، عمدتاً در زمان جنگ های خارجی ، یا رقابت بر سر رهبری ارتش ها و گسیل ناوگان های جنگی بود ، که مهر خود را بر این تغییر در قوانین زدند. حتی برای این امر ، باید رضایت مجمع عمومی شهروندان را کسب می کردند...بلاخره، انتخاب ژنرال ها ، کمتر خصلت دموکراتیکی داشت".<sup>[29]29</sup>

یکی از تغییرات بنیادی که کلاسیستس در ساختار اجتماعی آتن بوجود آورد ، این بود که برای از بین بردن منازعات در جامعه آتن که بر بنیاد چهار قبیله استوار بود ، قیایل را نه برپایه روابط خویشاوندی خود، بلکه براساس محل سکونت آنان تقسیم بندی کرد و تعداد آنها را از چهار قبیله عمده به ده قبیله افزایش داد که با تقسیم بندی درونی خود در 139 دیمس سکونت داشتند. نمایندگی سرزمینی قبلی ، ایده نوینی در سیاست بود که اصل نمایندگی را از رابطه خوئی و خویشاوندی به نمایندگی سرزمینی انتقال میداد. بهمین دلیل نیز کلاسیستس را بنیانگذار دموکراسی آتن می نامند. اضافه بر این اصلاحات ، کلاسیستس، پاره ای از رسوم محلی را برای نزدیک تر کردن هرچه بیشتر مردم آتن بهمدیگر ، به مراسم همگانی تبدیل کرد.<sup>[30]30</sup>

فضای بحران های اجتماعی ، بستر چرخش های بزرگ را نیز فراهم میسازد و مسیر آنرا آرایش نیروهای اجتماعی و چشم انداز یک ایدئولوژی سیاسی تعیین می کند. گذر به دموکراسی در جامعه بحران زده آتن نیز از این قانونمندی عمومی جدا نبود. از آنجائی که طبقات بالا و پائین هر جامعه طبقاتی ، ضمن یک جهت گیری کلی در برابر هم ، خود به طیف های سیاسی و ایدئولوژیک متفاوتی تجزیه میشوند ، تشدید بحران در درون جامعه ، هم به بحران در درون قدرت سیاسی و رقابت های درونی آن دامن میزند ، و هم بطور بالقوه ، بستر تشنت و یا امکان اتحاد و همسوئی بیشتر در بین طبقات فرودست را فراهم میسازد. . روی آوری عناصری از طبقات بالا بطرف مردم و استفاده از عنصر " توده ای" یا " پلب" ، برای پس راندن حریف ، ممکن است به تغییرات مثبت یا منفی رادیکالی بیانجامد. در یونان آنروز ، این صف بندی طبقاتی و وارد شدن توده ای مردم به صحنه سیاسی ، زمینه های نخستین دموکراسی بعد از فروپاشی دموکراسی جوامع قبیله ای اولیه را فراهم ساخت که مورد انتقاد سخت افلاطون از دموکراسی در زمان خود بود.<sup>[31]31</sup>

ولی این سؤال در برابر ما مطرح می شود که چرا یونان؟ چرا موج دوم دموکراسی بعد از فروپاشی دموکراسی در جوامع اولیه ، در یونان متولد شد؟ دلایل ویژه آن چه می تواند باشد؟ برای پاسخ به این سؤال ، باید بر عوامل از بین برنده دموکراسی در مراحل توسعه جوامع قبیله ای ، شیوه خاصی از مبارزات طبقاتی و اجتماعی که در مقطع معینی از تاریخ یونان بوقوع پیوست ، و محدود شدن این عوامل بازدارنده در تمامی دوره دموکراسی آتن توجه کرد .

<sup>29</sup>[29] Ibid.P37

<sup>30</sup>[30] James H. Oliver: Reforms of Cleisthenes.

Source: *Historia: Zeitschrift für Alte Geschichte*, Vol. 9, No. 4 (Oct., 1960), pp. 503-507 Published by: Franz Steiner Verlag.

همچنین در مورد استفاده کلاسیستس از ورزش در جهت اهداف سیاسی ، رجوع شود به:

Malcolm F. McGregor. Cleisthenes of Sicyon and the Pan-Hellenic Festivals: *Transactions and Proceedings of the American Philological Association*, Vol. 72 (1941), pp. 266-287. Published by: The Johns Hopkins University Press.

<sup>31</sup>[31] گفتم : دموکراسی هم بسبب افراط در همان چیزی که در نظرش پر ارجمترین موهبت هاست ، به نابودی می گراید.

پرسید آن چیز کدام است؟

گفتم آزادی! در جامعه ای که دارای حکومت دموکراسی است ، مردمان آزادی را والاترین ارزش ها می شمارند و می گویند یگانه جامعه ای که مردان آزاد می توانند زندگی کنند ، همین جامعه است!...اگر در جامعه ای که تشنه آزادی است ساقیانی ناشایسته پیدا شوند و آزادی ناب چندان به او بنوشانند که مست شود ، چنان جامعه ای در برابر هر حکمرانی را که در برابر هوس های آن سر تسلیم فرود نیابد ، بداشتن افکار الیگارشی متهم می سازد و به کیفر می رساند...این آزادی مفراط در خانواده نیز راه می یابد و حتی جانوران نیز به فرمان کسی سر نمی نهند! ..بیگانگان خود را با شهروندان برابر می شمارند و شهروندان خود را با بیگانه برابر می دانند ...

گفتم : جلوه های آزادی بدین جا پایان نمی یابد بلکه عواقب ناچیز دیگری هم بیار می آورد...ولی آزادی آنروز به بلند ترین پایه خود می رسد که بندگان و کنیزان زرخرد با خواجه گان و بانوان برابر می شوند! چیزی نمانده بود فراموش کنم که آزادی و برابری کامل میان زنان و مردان نیز حکفرما می گردد!

افلاطون : جمهوری . دوره آثار افلاطون. جلد دوم. ترجمه محمد حسن لطفی. بند های 562-563. صفحات 1120-122

قبل از پایان قرن ششم پیش از میلاد، خود کامه ها بعنوان تیغ دو دمه در روابط طبقاتی و اجتماعی یونان، تقریباً کارکرد سیاسی خود را از دست داده بودند و بجز در سیسلی و چندین شهر تحت نفوذ فارس ها، باقی نمانده بودند. گسترش مرکب مبارزات طبقاتی و تشدید تنازعات درونی طبقات حاکم، صحنه تاریخ را برای استفاده "پلی" در پی ریزی نهاد های نوین تاریخی مهیا ساخته بود و کلاسیکس و بروز موج دوم دموکراسی محصول چنین شرایطی بود.

معمولاً در شرایط تشدید بحران، دیکتاتور ها جز سرکوب، راه دیگری را نمی شناسند و در ست در چنین مواقعی است که صحنه تاریخ برای گام گذاشتن توده ای مردم و تغییرات بنیادی در جامعه فراهم می گردد. از زمان سولون ببعده، آتن توسط یک شورای چهار صد نفره اداره می شد. بعد از سرنگونی هیپیباس<sup>[32]</sup> دیکتاتور حاکم در آتن در سال 510 پیش از میلاد توسط کلاسیکس با یاری پادشاه اسپارت، رقابت سیاسی بین او و ایزاگوراس<sup>[33]</sup> شدت گرفت و از آنجائی که اسپارت از امکان تحول دموکراتیک نگران بود، به پشتیبانی از ایزاگوراس برخاست و کلاسیکس ناگزیر از ترک آتن گردید. کلومنس، پادشاه اسپارت و حامی ایزاگوراس، قصد انحلال شورای شهر را داشت که شهروندان آتن با شنیدن خبر، نیرو های اسپارتی را بمدت سه روز در محاصره قرار دادند و سر انجام وی را از آتن بیرون راندند. ایزاگوراس، دیکتاتور جدید، بر تشدید سرکوب و مصادره هرچه بیشتر زمین های مردم روی آورده بود.

طغیان خود انگیزه مردم در سال 507 پیش از میلاد علیه دیکتاتور، همان چیزی است که جوسیا اوبر، باستناد توصیف هرودوت و ارسطو از وقایع آن مقطع تاریخی، آنرا یک انقلاب سیاسی برای زمینه سازی در تغییرات بنیادی و ممکن ساختن آنچیزی می نامد که تا آنروز غیر ممکن بود:

"1- توده مردم (دموس) خود به عمل مبادرت ورزیدند.

2- اقدام آنان در نبود یک رهبری سازمان یافته انجام گرفت.

3- محاصره اسپارتی ها و ایزاگوراس بمدت سه روز ادامه داشت.

4- محاصره آنان به تسلیم اسپارتی ها منتهی گردید.

5- این حرکت توده ای، پی آمدهای عمیقی برای آینده شهر آتن داشت"<sup>[34]</sup>.

با انقلاب سیاسی 507 قبل از میلاد و وارد شدن توده ای مردم به صحنه سیاسی بعنوان *demotic act* بود که با بازگشت کلاسیکس به قدرت همراه است و رفورم های عمیق سیاسی در ساختار قدرت و دموکراسی آتن را امکان پذیر می سازد. بعبارتی دیگر، دموکراسی کلاسیک آتن، نتیجه و بر آینه یک انقلاب بود. از این منظر، دموکراسی آتن قبل از هر چیزی، محصول اقدام توده ای شهروندان بود که در مرحله بعدی خود، بواسطه تداوم مشارکت شهروندان عادی در تصمیمات و اقدامات و اعمال مشترک آنان، توانست به حفظ و حیات خود ادامه دهد. استقرار دموکراسی در عین حال، یک تغییر مهم در معرفت شناسی انسان را موجب گردید که بنوبه خود به ایجاد نهاد هائی منتهی گردید که به فهم تازه ای از جامعه، مضمون و چهار چوب نوینی بخشید که می توان آنرا انقلاب ایدئولوژیک در تئوری سیاسی نامید. بی تردید، کلاسیکس نقش مهمی در پی ریزی و شکل دادن به نهاد های دموکراسی در آتن داشت، لیکن بازیگری اصلی در این تغییر دراماتیک را توده مردم ایفاء کرده بودند.

برخی از محققین به شکل گیری خود آگاهی مدنی و دموکراسی دوره سولون بعنوان پیش زمینه های انقلاب 507 پیش از میلاد و یا تهاجم ایزاگوراس و کلومنس و مقاومت شورای شهر اشاره کرده اند. این پیش زمینه ها، فقط به فهم دلایل آمادگی توده مردم آتن در دست زدن به اقدام جمعی کمک می کند. ولی دموکراسی برای تبدیل غیر ممکن به محتمل و تبدیل امکان به واقعیت، نیازمند رهائی انرژی توده ای در لحظه ای از زمان است که تغییرات بنیادی و عبور به شکل دادن به نهاد های نوین

<sup>32</sup>[32] Hippias

<sup>33</sup>[33] Isagoras:

<sup>30</sup>Josiah Ober Revolution Matters: Democracy as Demotic Action (A Response to Kurt A

Raaflaub.in: Democracy 2500? *Questions and Challenges*. Edited by

Josiah Ober and Raaflaub

Ian Morris and Kurt A. Raaflaub. *Archaeological Institute of America Colloquia and Conference Papers, No. 2, 1997*



در تاریخ را فعلیت می بخشد. در تاریخ دموکراسی آتن ، آن لحظه رهانی انرژی توده ای در هنگامی روی می دهد که کلاسیستس در تبعید بسر می برد و توده مردم برای بیرون راندن پادشاه اسپارت و دیکتاتور مورد حمایت او مستقلا گام در صحنه تاریخ می گذارند و آکروپولیس را در محاصره خود قرار می دهند. اقدام انقلابی توده مردم در این تحولات دموکراتیک اهمیت تعیین کننده ای داشت ، زیرا درست در همان روز ها ی بعد از انقلاب بود که واژه دموکراسی برای نخستین بار بر زبان ها جاری گشت ، و بر اثر اقدام انقلابی بود که با تغییر در واژه های گفتمان ، با باز کردن مرزهای قابل اندیشه ، و تغییر در رفتار شهروندان با همدیگر ، دموکراسی را امکان پذیر ساخت.<sup>[35]</sup>

یکی از دلایل تداوم صد و سی ساله دموکراسی در یونان ، جدا کردن قدرت سیاسی از قدرت ثروتمندان و اولیگارک ها و اشراف زمیندار بود. جوسیا اوپر در تفکیک قدرت سیاسی از طبقات مسلط اقتصادی در دموکراسی آتن می نویسد:

" در غالب دولت های ما قبیل مدرن و جوامع غیر دموکراتیک ، افرادی همسان نخبه های آتنی خود ، همواره از حاکمیت توده ای انتقاد داشته اند. اینها کسانی بودند که خود از آسایش و تحصیل کافی بر خوردار بودند و این امر آنها را قادر می ساخت که به فعالیت های فکری پرداخته و علاقه به در آمدن به جرگه نخبگان حاکم را داشته باشند. در دموکراسی نوع آتن ، قدرت سیاسی دستکم بطور نظری ، از قدرت اقتصادی جدا بود. نخبگان ثروتمند و تحصیل کرده آتن ، نخبگان حاکم را ، در مفهوم متعارف خود تشکیل نمی دادند. این نخبگان ، نمونه آتن در این زمینه را استثنائی تلقی می کردند. در نتیجه ، در آتن کسانی بودند که از وضعیت سیاسی موجود به انتقاد می پرداختند ، ولی انگیزه انتقاد آنان از سیستم دموکراسی در آتن در عین حال باین دلیل بود که سیستم موجود ، آنها را از امتیاز سیاسی ای که در رژیم های سنتی و غیردموکراتیک از آن می توانستند بهره مند شوند ، محروم می کرد. اضافه بر آن ، دموکراسی آتن ، شکلی از حکومت بود که قویا بر سخنرانی در میان مردم و خطابه های رسمی معطوف بود.<sup>[36]</sup> گواه آن ، وجود رفتار دموکراتیک در اجلاس های عمومی ، مباحثات علنی ، سیاست رأی دادن توده ای و انتشار دعاوی حقوقی بود که بصورت لوحه هایی در معرض مشاهده عموم قرار داده می شد."<sup>[37]</sup>

در سال های پایانی دهه 460 پیش از میلاد ، دموکراسی آتن در مسیر رادیکال تری حرکت کرد. افیالتس<sup>[38]</sup> ، سیاستمدار آتنی و رهبر جنبش دموکراتیک ، با محدود کردن نقش شورای محافظه کاران در شهر که حق نظارت بر امور اداری و سیستم قضائی شهر را برعهده داشتند ، با ایجاد دادگاه های توده ای و کاهش شرط مالکیت برای عضویت در شورا ، و نیز برقراری پرداخت دستمزد برای انجام کارهای اداری و ارائه تعریف تازه ای از شهروندی آتن ، راه را برای تعمیق بیشتر دموکراسی هموار تر کرد. لیکن بزودی بر اثر توطئه اولیگارک ها بقتل رسید و قدرت سیاسی بدست پریکلس ، متحد سیاسی وی انتقال یافت .<sup>[39]</sup> پریکلس ، بنا به نوشته پلوتارک ، از خانواده فقیری بود و دموکراسی آتن در دوره پریکلس بود که عصر طلایی خود در عهد باستان را تجربه کرد.

تمامی شکوفانی فرهنگ و فلسفه و اشکال مختلف هنری و علوم ، مدیون وجود دموکراسی در آتن بود. تبادل اندیشه ، مجبور به گذر از مانع دیکتاتوری نبود. مخالفین آزادی نظیر افلاطون ، براحتی می توانستند از سیستم دموکراسی انتقاد کنند. چنین چیزی در اسپارت مورد علاقه اوممکن نبود. در آتن کسانی می توانستند از همسایه دشمن خود اسپارت علنا طرفداری کنند ، حال آنکه طرفداری از دموکراسی آتن در اسپارت ممنوع بود.<sup>[40]</sup>

آنچه که از دموکراسی گذشته در دو هزار و پانصد سال بعد از خود باقی ماند ، نه نهاد های دموکراسی بود و نه شیوه اداره دموکراتیک جامعه . آنچه باقی ماند ، تنها یک یک نظام فکری بود که از زبان سه تن ، یعنی تاسیدیدس ، افلاطون و ارسطو به نسل های بعد انتقال یافت ، و هیچیک از این سه تن طرفدار دموکراسی بعنوان یک سیستم حکومتی نبودند.

<sup>35</sup>[35] Ibid

<sup>36</sup>[36] Dean Hammer: Plebiscitary Politics in Archaic Greece.

Source: *Historia: Zeitschrift für Alte Geschichte*, Vol. 54, No. 2 (2005), pp. 107-131 Published by: Franz Steiner Verlag.

<sup>37</sup>[37] Josiah Ober: Political Dissent in Democratic Athens. Intellectual Critics of Popular Rule. Princeton University Press, New Jersey. 1998. P.39

<sup>38</sup>[38] Ephialtes

<sup>39</sup>[39] Raphael Sealey : The Entry of Pericles into History.

*Hermes*, Vol. 84, No. 2 (1956), pp. 234-247 Published by: Franz Steiner Verlag

<sup>40</sup>[40] Ibid. Footnote 49

در دو هزار و پانصد سال بعد از زوال دموکراسی در آتن، کسی به طرفداری از آن برخاست. از قرن چهاردهم تا قرن هیجدهم، تئوری سیاسی فراتر از حکومت مختلط و تفکیک قوا در سازمان سیاسی دولت نرفت. و نظریه های دموکراتیک در قرن هیجدهم، اساسا با محدود ساختن قدرت مطلقه مرتبط بود تا حقوق سیاسی مردم. دموکراسی و حکومت مردم یک ایده منفی و خطرناک تلقی می شد. تفسیر از دموکراسی، همان برداشت از دموکراسی آتن بود که مخالفین آن نظیر افلاطون و غیره تصویر کرده بودند. می گفتند که دموکراسی اولاً مناسب دولت مدرن نیست، زیرا قابلیت اجرایی در دولت های مدرن را ندارد؛ ثانیاً، حکومت مستقیم توده، خشونت، هرج و مرج و بی ثباتی حکومتی ببار می آورد و حکومت توده ای، کمتر توانایی استفاده خردمندانه از قدرت را دارد؛ و هیچیک از نظریه پردازان دولت مدرن، از توماس هابز گرفته تا جان لاک و ژان ژاک روسو، از دموکراسی بعنوان یک واژه مثبتی نام نبرده اند. تنها در آستانه انقلابات پایان قرن هیجدهم بود که ایده دموکراسی بعنوان یک نظام حکومتی دومرتبه در تئوری سیاسی مطرح گردید، و این امر، بیش از هر چیزی با دگرگونی در ایده حق حاکمیت و عنوان شدن حق تعیین سرنوشت و تشکیل دولت-ملت بر حول آن پیوند داشت.

### انقلاب فرانسه و تولد دوباره ایده دموکراسی

انقلاب فرانسه، تغییر بنیادی در تعریف حاکمیت و دموکراسی بوجود آورد و ایندو ایده را در پیوندی جدائی ناپذیر بهم قرار داد. چند سال پیش از انقلاب فرانسه، ایده حق حاکمیت مردم، در "جنش میهن پرستان هلند" و بویژه در "بیانیه لایدن" آنان مطرح گردیده بود.<sup>[41]</sup><sup>[42]</sup> و برای نخستین بار نیز واژه دموکراسی در کشور کوچک بلژیک و در همان زمان بر زبان رانده شد.<sup>[42]</sup><sup>[43]</sup> ولی فقط از طریق انقلاب فرانسه بود که برای اولین بار، دموکراسی بعنوان یک نظام حکومتی مثبت به جهانیان معرفی گردید. معمای مرکزی انقلاب فرانسه، دقیقاً در منشاء دموکراسی مدرن آست. زیرا نه رهبران انقلاب آمریکا برای دموکراسی انقلاب کرده بودند و نه رهبران انقلاب فرانسه. دموکراسی، بر آیند رادکالیزه شدن خود انقلاب و ورود توده مردم به صحنه سیاسی و عروج رهبران تازه بود. از یکسو، بسیاری از جنبه هائی را که امروز ما با دموکراسی مرتبط می دانیم، یعنی حاکمیت توده ای، اصل نمایندگی، شهروندی و ملیت و غیره، جملگی به اسم جمع دموکراسی در انقلاب فرانسه تبدیل شد. از سوی دیگر، تمامی ترس از سایه سنگین دموکراسی آتن، یعنی نگرانی از خشونت و بی ثباتی و بخطر افتادن مالکیت و حکومت مستقیم مردم، که لیبرالیسم از آن وحشت داشت، در "خشم دموکراتیک" که فرانسه را در کام خود بلعید، به واقعیت پیوسته بود. تمامی اروپا در هراس از گسترش شعله های آن بسر میبرد. هیچیک از سردمداران لیبرالیسم از آدم اسمیت گرفته تا بنیانگذاران آمریکا، نظیر مادیسون و همیلتون و غیره، نظر مثبتی نسبت به دموکراسی نداشتند و خود را نیز دموکرات نمی دانستند و حکومت مبتنی بر دموکراسی را نیز توصیه نمی کردند. در بحبوحه انقلاب فرانسه بود که چهارچوب مفهومی و تئوریک دموکراسی مدرن ساخته می شود و این با تجدید نظر اساسی در تعریف در ایده دموکراسی همراه بود.<sup>[43]</sup><sup>[44]</sup> این تجدید نظر اساسی با ادغام دموکراسی در چهارچوب حکومت نمایندگی مورد تایید لیبرالیسم همراه بود که دموکراسی را همسو با حکومت نمایندگی قرار میداد. در تمامی قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم، لیبرالیسم نه فقط یک بار منفی به دموکراسی میداد، بلکه آنرا در مقیاس کشورها و جوامع بزرگ، نظام سیاسی کهنه و غیر عملی می دانست، زیرا تجربه دموکراسی مستقیم در تاریخ، فقط در جوامع بسیار کوچک بوقوع پیوسته بود که بگفته ارسطو، تمامی شهروندان را با یک نگاه می شد شمرد. دموکراسی نمایندگی، همانگونه که جان دان نیز مورد تاکید قرار داده است، چنان ایده دموکراسی را تغییر داده است که آنرا دیگر نمی توان بازشناخت. لیکن با این فورمول بندی جدید، دموکراسی از یک باخت نا امیدانه در تاریخ، بیک پیروزی استوار تبدیل گردید.<sup>[44]</sup>

تغییر دیگر، دگرگونی در بار ارزشی دموکراسی و ارائه مفهومی مثبت از آن بود. این تعریف جدید از دموکراسی و تغییر در بار ارزشی آن، در جریان انقلاب فرانسه و توسط دو بازیگر مهم سیاسی انجام گرفت: توماس پین، و ماکسیمیلیان روبسپیر، که به دموکراسی معنای تازه ای دادند، و هردوی آنها، بطور همزمان تفسیر جدیدی از دموکراسی بعمل آوردند. بی تردید، نقش روبسپیر برجسته تر است، زیرا تحول فکری خود توماس پین، بتدریج و در جریان خود انقلاب فرانسه صورت می گیرد

<sup>41</sup>[41] Peter Botticelli: The Dutch Patriot Movement of the 1780s: The Revolution That Failed .

<http://www.loyno.edu/~history/journal/1986-7/botticelli.htm>

<sup>42</sup>[42] John Dunn. Ibid P88 .

<sup>43</sup>[43] Christopher Hobson: Revolution, Representation and the Foundations of Modern Democracy.

*European Journal of Political Theory* 2008; 7; 449

<sup>44</sup>[44] Ibid

و از طرفداری از یک حکومت مشروطه سلطنتی، بیک جمهوریخواه رادیکال تحول می یابد، هرچند که خود روبسپیر نیز در سالهای پیش از انقلاب، کم و بیش نظرات مشابهی داشت.<sup>[45]</sup>

برای فهمیدن این تفسیر جدید از دموکراسی، باید آنرا در چهارچوب وسیعتر انقلاب فرانسه و دینامیسم درونی تحول انقلاب، و در متن رادیکالیزه شدن آن قرار داد، زیرا با توجه به نگرش شایع در باره دموکراسی در قرن هیجدهم، ایده دموکراسی در ابتداء گفتمان انقلاب غایب بود.

سالهای اول انقلاب فرانسه (1789-1791) منعکس کننده ایدئولوژی لیبرالیسم اروپایی بود که بیک حکومت مشروطه سلطنتی و داشتن آزادی سیاسی، ولی از حقوق نابرابر انتخاباتی برای انتخاب شدن به مجلس و داشتن مقام های دولتی طرفداری می کرد. در مقابل، رادیکالیسم اروپایی که در فرانسه برجسته تر خود را نشان می داد، از حق رأی همگانی، جمهوری خواهی و تصویب قوانینی برای بهبود زندگی اقتصادی و اجتماعی لایه های پائین جامعه دفاع می کرد. مارکی لافایت و "حزب میهن" او که اکثریت مجلس مؤسسان را در این سالهای نخستین انقلاب در اختیار داشتند، قوانینی را به تصویب رساندند که حقوق سیاسی مردم را با میزان پرداخت مالیات آنان در سال، یعنی با امکانات مالکیت اقتصادی محدود می ساخت. معیار پرداخت مالیات که طرفداران لافایت از مجلس گذرانده بودند، ملت را به دویخش از شهروندان فعال و منفعل تقسیم می کرد. شهروندان فعال از حقوق کامل و شهروندان منفعل از حقوق محدود سیاسی برخوردار بودند. اعتراض شدید روبسپیر بر این محدود سازی حقوق مردم و تقسیم شهروندان به فعال و منفعل، با اکثریت لافایتی در مجلس مؤسسان به شکست انجامید.<sup>[46]</sup>

سی یس، که رساله "طبقه سوم چیست؟" او مهمترین اثر تبلیغاتی دوره انقلاب بود، تحت تاثیر آدام اسمیت استدلال می کرد که تنها شهروندانی که به اقتصاد ملی کمک می کنند، می توانند در حیات سیاسی کشور مشارکت کنند. شهروندانی که کارگران مولد نیستند، باید مورد حمایت قرار گیرند ولی حق مشارکت در وضع قوانین را نباید داشته باشند. در ژوئن و ژوئیه 1791، درست بعد از فرار شاه به وارن، سی یس در مقاله ای درمهمترین روزنامه پاریس در آنزمان، به مخالفت با کسانی برخاست که از جمهوری در برابر سلطنت دفاع می کردند.<sup>[47]</sup>

سی یس، برغم طرفداری خود از مشروطه سلطنتی، بازبینی تازه ای در تئوری حاکمیت بوجود آورد و نوشت که حاکمیت، نه در پادشاه بلکه در ملت نهفته است و برای ملت دوره برای مشارکت در اعمال قدرت وجود دارد: مشارکت مستقیم در یک رژیم دموکراتیک و یا تفویض اعمال قدرت به نمایندگان خود. راه حل دوم، راه حل روشنگرانه ایست و مناسب دولت های مدرن است زیرا نمایندگان، خواست مردم را بهتر از خود آنان تشخیص می دهند. این برداشت وی از ایده نمایندگی، بیشتر با نظریه تقسیم کار آدام اسمیت سازگاری داشت. راه حل دوم، یعنی حکومت مستقیم مردم، باعتقاد سی یس، چیزی جز دموکراسی خام و کهنه، چیز دیگری نبود.

سی یس طرفدار سرنگونی پادشاه نبود، ولی اهمیت بازبینی تئوری حاکمیت او در این بود که پایه های سلطنت در فرانسه را بی آنکه خود بخواد، متزلزل می ساخت. در تئوری او، پادشاه فقط نماینده ملت بود. تبدیل حاکمیت به نمایندگی، هنوز

<sup>[45]</sup>45 توماس پین، کتاب "حقوق انسان" (Rights of Man) خود را در دو مرحله، و در پاسخ به واکنش ارتجاعی ادموند برکه علیه انقلاب فرانسه، نوشت. مرحله اول آن، همانند خود انقلاب فرانسه، اندیشه لیبرالیسم انگلیسی را بازتاب می دهد و اساساً با تفکر Sieyes، مرد شماره یک و تئوریستین مرحله اول انقلاب و ژنرال لافایت همراه است. و عمدتاً نظرات توماس جفرسون را منعکس می کند که انقلاب فرانسه، راه میانه ای بین انقلاب آمریکا و انگلیس را طی خواهد کرد. توماس پین در بخش نخست نوشته خود از پاره ای جهات، حتی به ادموند برکه، دشمن سرسخت انقلاب فرانسه نزدیک است، هرچند که خود کتاب در نقد نظرات ادموند برکه نوشته شده است. ولی در بخش دوم کتاب که با یک فاصله زمانی نوشته شده است، یک تغییر ایدئولوژیک جدی در اندیشه او را می توان مشاهده کرد و در واقع بازتاب تحول انقلاب فرانسه و حرکت از سلطنت مشروطه به جمهوریخواهی مدرن است.

Gary Kates: From Liberalism to Radicalism: Tom Paine's Rights of Man.

*Journal of the History of Ideas*, Vol. 50, No. 4 (Oct. - Dec., 1989), pp. 569-587 Published by: University of Pennsylvania Press.

روبسپیر نیز، چهار سال پیش از انقلاب، معتقد بود که سلطنت با جمهوری ناسازگار نیست و هنوز مرز سلطنت و جمهوری برای او کاملاً تفکیک نشده بود و گاهی حکومت سلطنتی در انگلیس از نظر او یک جمهوری بود تا سلطنت، زیرا نقش سلطنت را در آنجا را شبیه یک مهر لاستیکی می نامید. در سال های انقلاب بود که روبسپیر کاملاً به جمهوریخواهی رادیکال گرائید. رجوع شود به:

Alfred Cobban : The Aspects of French Revolution. Granada Publishing. London.1971 P.144.

<sup>[46]</sup>46 Gary Kates. Ibid

<sup>[47]</sup>47 Ibid

بمعنی دموکراسی نبود ، ولی گامی در راستای آن بود و این پیوند دادن حاکمیت ، ملت و نمایندگی ، رسالتی بود که تاریخ بر عهده روبسپیر گذاشته بود.

وجود قطب بندی های های فکری متفاوت در چهار چوب خود انقلاب فرانسه ، نشان دهنده کارکرد ایدئولوژی های رقیب در یک فرآیند همسو بود تاچه رسد به قطب بندی ها و ایدئولوژی های ضد آن. دینامیسم حرکتی انقلاب ، الزاما جا به جانی هائی در صف بندی ها و ایدئولوژی های رقیب نیز بوجود می آورد. ظرفیت و امکان پیشروی هر ایدئولوژی را نیز ضرورتا ، حرکت اعماق جامعه تعیین می کرد.

رادیکال های پاریس بحق معتقد بودند که قوانین انتخاباتی انگلیس و فرانسه ، هردو غیر دموکراتیک هستند. ولی مبارزه واقعی برای دموکراسی ، نه در مجلس مؤسسان ، بلکه در نهاد های جدید شهرداری های پاریس ، کمون و محلات آغاز گردید که در آنجاها ، کسانی مثل کندرسه و بریسو<sup>48</sup> [48] تلاش کردند که شهرداری دموکراتیکی بوجود آورند.

طرفداران لافایت ، مخالف لغو سلطنت و نیز مانع هرگونه تحول دموکراتیکی بودند. تنش بین حامیان سلطنت مشروطه و رادیکال های طرفدار برقراری حکومت جمهوری ، در 17 ژوئیه 1791 به نقطه بحرانی تازه ای رسید و سربازان لافایت ، پیروی مردمی که تجمع جمهوریخواهی مسالمت آمیزی داشتند ، آتش گشودند. آرامش موقتی بر قرار گردید و لی رادیکال ها در مجلس ، اکثریت را که لافایت در رأس آن قرار داشت ، به تبدیل شدن به ضد انقلاب متهم کردند.

آلبرت سومول ، مورخ تاریخ انقلاب فرانسه می نویسد :

" روبسپیر از اول انقلاب ، محکم و استوار برا این اصل وفادار ماند که اصل و نسب و پول نباید معیار استعداد و عزت و حقوق یک شهروند باشد و صدای او همیشه علیه هر اقدام ستمگرانه ای علیه مردم بلند بود و این خصلت خود را از آغاز تا زمان ترور ادامه داد. درست بهمان دلیل ، روبسپیر از اول انقلاب در 1789 تا زمان مرگ خود مدافع بی تزلزل دموکراسی باقی ماند. او فقط باین راضی نبود که از انقلاب در برابر طبقات صاحب امتیاز بدافع برخاسته و خواهان آزادی یهودیان و بردگان سیاه در مستعمره نشین ها گردد. در مجلسی که مرکب از بورژواهای ثروتمند و اشخاص اساسا مرفه بود و در باره مردم عادی بیشتر از اشراف سوء ظن داشت و حق رأی آنان را مشروط به پرداخت مالیات می کرد ، روبسپیر هرگز تردیدی در مخالفت با چنین شرط و شروطی از مالکیت برای حق آزادی ، بخود راه نداد. این مساله هم او را دشمن سلطنت می ساخت و هم دشمن هرگونه تغییرات در اصل برابری در قانون اساسی 1789".<sup>[49]</sup>

در تعریف دموکراسی ، روبسپیر می گفت که دموکراسی حکومتی نیست که مردم مدام دور هم جمع می شوند و امور خود را انجام می دهند. چنین حکومتی فقط مردم را به استبداد باز می گرداند و هرگز در تاریخ ، حکومت مستقیمی نیز وجود نداشته است. باین ترتیب او تعریفی را که در تاریخ از دموکراسی وجود داشته است ، کنار انداخته و می گوید "

" دموکراسی ، دولتی است که در آن مردم حاکم بر خود ، با هدایت قوانینی که محصول کار خود اوست ، همه آنچه را که بطرز مناسبی برای خود می تواند انجام دهد ، از طریق نمایندگانی پیش می برد که خود قادر به انجام آنها نیست. از اینرو ، شما برای رفتار سیاسی خود باید در پی اصول حکومت دموکراتیک باشید . ولی برای پی ریزی شالوده های حکومت دموکراتیک در بین خود و تحکیم آن، برای رسیدن به حاکمیت صلح آمیز قوانین ، ما باید جنگ آزادی علیه خود کامگی را به پایان رسانده و با ایمنی از طوفان های انقلاب عبور کنیم .. و روح حکومت انقلابی باید با اصول عام دموکراسی همراه باشد. لیکن فرانسه اولین دولتی در جهان است که با برابر دانستن همه مردان ، دموکراسی واقعی را مستقر ساخته است "

[50]50

در 5 آوریل 1791، در بحث درباره قانون مربوط به برابری در ارث ، روبسپیر اظهار کرده بود که :

" نابرابری مفرط در باره ثروت ، باعث از بین رفتن برابری سیاسی و آزادی می گردد. از اینرو ، از این اصل چنین می توان نتیجه گرفت که قانون همواره باید معطوف به کاهش این نابرابری ها باشد، نابرابری ای که بخشی از آدم ها را به ابزار غرور،

<sup>48</sup>[48] Condorcet. Brissot.

<sup>49</sup>[49] A. Soboul: Robespierre and the Popular Movement of 1793-4.

<sup>50</sup>[50] Robespierre, "On Political Morality".

هوس ها و جنایات آنان تبدیل می سازد. اگر تمام قوانین و تمام نهاد های شما نخواهد این نابرابری های مفرط در ثروت را از بین ببرد، شما در واقع کاری برای رفاه عمومی مردم انجام نداده اید".<sup>[51]51</sup>

روبسپیر همانند روسو معتقد بود که نابرابری ثروت می تواند حقوق سیاسی انسان ها را در عمل به هیچ تبدیل سازد و اعتقاد داشت که نه فقط طبیعت، بلکه مالکیت در منشاء این نابرابری ها قرار دارد. از اینرو، بر ایم باور بود که مالکیت یک شر بوده، ولی یک شر لازم است. اگرچه آنرا نمی توان از بین برد، لیکن می توان آنرا کنترل کرد. بنابراین مالکیت بعنوان یک نهاد و یک رابطه اجتماعی، که قانون بقای آنرا باید تضمین کند، در عین حال نمی تواند مصون از هرگونه کنترلی نیز باشد. در واقع منطق و سیر تکوینی حوادث، شرایط و ایده هایی که روبسپیر بدان رسیده بود، او را بیش از پیش به مدافع و قهرمان اصلی دموکراسی سیاسی و اجتماعی تبدیل کرده بود.

در دهم اوت 1792، بخش هایی از گارد ملی سر به شورش برداشتند و همراه سان کلوت ها<sup>[52]52</sup> و فدرالی ها از شهر های ماری و روان و چندین شهر دیگر به کاخ سلطنت در باغ تویلری حمله بردند. تنها گارد سوسی سلطنت به مقاومت برخاست در این یورش، دو سوم از نهصد نفر آنان و سیصد نفر سان کلوت و نود تن از طرفداران فدرالی ها در یک روز کشته شدند، ولی نتیجه پیروزی قاطع گارد شورشی و سان کلوت ها بود. مجلس ناگزیر از پذیرش لغو سلطنت و خواست روبسپیر و سان کلوت ها برای انتخابات جدید برای مجلس و با رأی عمومی برای همه مردها گردید.

انتخابات این بار باید دایره وسیعتر شده کمون پاریس را شامل میشد که جایگزین شهر داری سابق تحت کنترل بورژواها میگردد. اضافه بر آن، گارد ملی و پلیس را که افراد آن باید از بین شهروندان "منفعل" نیز برگزیده می شدند را در کنترل خود می گرفت.<sup>[53]53</sup> از پی آمد های تبعی شورش 10 اوت، تبدیل شدن شهروندان منفعل که فاقد حقوق سیاسی بودند، به شهروندانی فعال یا کامل بود.

در بهار 1793 انقلاب فرانسه با بحران عمیقی روبرو بود. اشرافیت فنودال بر حمله خود علیه جمهوری در داخل و خارج افزوده بود و بخش بزرگی از بورژوازی نیز از انقلاب روی برتافته بود.<sup>[54]54</sup> برای روبسپیر روشنتر از همیشه بود که پیروزی بدون مردم امکان ناپذیر است. در همان زمان، سن ژوست<sup>[55]55</sup>، دوست نزدیک روبسپیر اعلام کرده بود که جمهوری، با ویران ساختن نهاد های ضد جمهوری ساخته می شود و از مصادره اموال اشراف طرفداری می کرد. در دوم ژوئن 1793، در میان شورشی که به راندن ژیروندن ها از کنوانسیون گردید، روبسپیر نوشت:

"خطر داخلی از از بورژوازی منشاء گرفته است و برای شکست دادن بورژوازی، با مردم باید متحد شویم"<sup>[56]56</sup>. از آنجائی که کشور با مجموعه ای از جنگ داخلی و خارجی روبرو بود، تنها شانس پیروزی در آن بود که سان کلوت ها احساس کنند که نبرد، نبرد خود آنان است. این نظری بود که بخشی از بورژوازی نیز بدان رسیده بود و تصمیم به ادامه مبارزه داشت. بهمین دلیل در 27 ژوئیه، روبسپیر به "کمیته امنیت ملی" فرا خوانده شد. چهار چوب سیاست جدید، برپایه ائتلافی از بورژوازی میانه، طبقات پائین مردم، ژاکوبین ها و سان کلوت ها قرار داشت. بدلائل متعددی، روبسپیر را سمبل این سیاست جدید تلقی می کردند و تحت رهبری او باید به هیجان توده دامن زده می شد ولی دیکتاتوری ژاکوبین ها، باید سان کلوت ها و توده مردم را تحت نظم و انضباط در می آوردند. وظیفه حکومت انقلابی که اکنون روبسپیر در رأس آن قرار گرفته بود، با دورشته از مسائل مواجه بود: آشتی دادن سیاست فعالیت های توده ای سان کلوت ها با نیازهای دیکتاتوری ژاکوبین ها از

<sup>[51]51</sup> Ibid

<sup>[52]52</sup> Sans coluttes در زمان انقلاب فرانسه، اشراف دامن خاصی می پوشیدند و سان کلوت به کسانی گفته می شد که فاقد دامن اشرافی بودند. سان کلوت ها از نظر موقعیت اجتماعی، غالباً از دهقانان و پیشه وران و دکانداران فقیر و خرده پائی تشکیل می گردیدند که وضع چندان مناسبی نداشتند. اینان تمایلات رادیکال ضد اشرافی و ضد بورژوازی بزرگ در انقلاب فرانسه را نمایندگی می کردند.

<sup>[53]53</sup> D.G.Wright: Revolution and Terror in France 1789-95. Second Edition. Longman. Uk. 1990. PP. 44-45

<sup>[54]54</sup> روزنامه های انگلیسی در تحریک افکار عمومی علیه جمهوری اعلام شده فرانسه نوشتند که "جمهوری دشمن همه حکومت هاست، بنابراین همه حکومت ها در نابود ساختن آن ذینفع هستند". آنها، ژاکوبین ها را بصورت کسانی ترسیم کردند که گوشت آدم میخورند. ضد انقلاب اروپا علیه جمهوری فرانسه، لحن انقلابی بخود گرفت و در بیانیه برانشوایک خود، اشرافیت اروپا را به اتحاد علیه حکومت انقلابی فرانسه و باز گرداندن لوئی شانزدهم به سلطنت و برقراری مجدد "حقوق آسمانی او" فرا خواند و خواهان این شد که سردهسته این انقلابیون به دار آویخته شده و باید حمام خون راه انداخت. رجوع شود به:

Marc Bouloiseau : The Jacobin Republic : 1792-1794. Cambridge University Press. 1983. P. 22

<sup>[55]55</sup> Saint Just

<sup>[56]56</sup> A. Soboul. Ibid

یکسو ، و آشتی دادن خواسته های اجتماعی سان کلوت ها با نیازهای بورژوازی ، که عملاً کنترل امور را در دست داشت. در واقع ، روبسپیر با تناقض طبقات مردم و طبقات دارای جامعه گرفتار بود.<sup>[57]57</sup>

ژاکوبین ها و سان کلوت ها ، سیاست ملی و دفاع انقلابی را از بیرون بر کنوانسیون تحمیل کردند . سان کلوت ها روح زنده مردم را نمایندگی می کردند و برای بورژوازی ، توده انقلابی را بمیدان آورده بودند که بدون آنها ، سرنگونی نظام سیاسی کهنه غیرممکن بود. وضعیت اجتماعی آنها ، آنان را هم مخالف اشرافیت فنودالی و هم بورژوازی تجاری بزرگ در دوره پیش از انقلاب ساخته بود و در داخل انقلاب ، جریان رادیکالی را تشکیل میدادند که ریشه های آن به خانه خرابی آنان در دوره قبل از انقلاب برمی گشت. بحران غذا در دوره انقلاب ، سان کلوت ها با همان حدت و شدت علیه اشرافیت فنودالی به حرکت در آورد. آنها نوع سازمان دهی متفاوت خود از ژاکوبین ها را داشتند، نظیر " انجمن های توده ای " و " انجمن های برادری " که در محلات و مجامع عمومی پاریس مسلط بود . این تشکل های آنان کاملاً با کلوب ژاکوبینی تفاوت داشت و سان کلوت ها بندرت در مجامع ژاکوبینی شرکت می کردند.

ایده آل سیاسی ژاکوبین ها ، نوعی از دموکراسی مستقیم بود که کاملاً با ایده آل لیبرالی از دموکراسی که در ذهن بورژوازی میانه در انقلاب فرانسه تفاوت بارزی داشت و بهمین دلیل نیز هم ژاکوبین ها و هم روبسپیر با آن ، بویژه در شرایطی که جمهوری در برابر آن فرا رگرفته بود ، مخالفت می ورزیدند.<sup>[58]58</sup>

تا زمان بحران ماه وانتوز<sup>[59]59</sup> که در آن طرفداران ژاک هیر<sup>[60]60</sup> ، خواستند شورش تازه ای برای رادیکالیزه کردن بیشتر انقلاب راه بیندازند ، روبسپیر توانسته بود یک نوع تعادلی را در این انتلاف بسیار شکننده در درون حکومت انقلابی حفظ کند. محاکمه و اعدام طرفداران او در مارس 1794 ، بر تشدید بحران افزود و به تجزیه انتلاف و فاصله گیری سان کلوت ها از انقلاب دامن زد هرچند که خود آنان در معرض مستقیم سرکوب قرار ننگرفته بودند. دور شدن سان کلوت ها از انقلاب ، خود حکومت انقلابی را نیز آسیب پذیر کرد . هنگامی که انقلاب از نیروی حیاتی خود فاصله پیدا کرد ، سن ژوست نوشت که انقلاب منجمد شده است<sup>[61]61</sup> ارتجاع ترمیدور در واقع در سرکوب وانتوز و دور شدن سان کلوت ها نطفه بسته بود.

تردیدی نیست که بخش مهمی از افراط گرایی های خش در انقلاب فرانسه با نام روبسپیر مرتبط است و باعث شد که تصویری منفی از اهمیت دموکراسی در انقلاب فرانسه ارائه شود. ولی همانگونه که جان دان نوشته است ، این روبسپیر بود که بیش از هرکسی به دموکراسی بعنوان نقطه کانونی تعلق سیاسی ، جان تازه ای بخشید. او نخستین دولتمرد مدرن بود که با صراحت و بصورتی مثبت از دموکراسی دفاع کرده است. اهمیت روبسپیر در کلماتی است که در سخنرانی خود بر زبان آورده است تا پیشنهاداتی که با اندیشه و عمل او مرتبط بوده اند. آنچه که برای ما مهم است ، نه خود روبسپیر ، بلکه ایده هائی است که زبان او بیان شده است.

این روبسپیر بود که دموکراسی را به بنیادی ترین هدف انقلاب تبدیل کرد ، نام و هدفی که اعتماد و ایمان به آن بمدت دو هزار و پانصد سال از بین رفته بود. سخنرانی روبسپیر در 5 قوریه 1794 ، در مورد هدف های انقلاب و آنچه که سرشت حکومت فرانسه باید باشد ، شاید بعد از خطابه تدفین پریکلس برکشته شدگان جنگ های په له پونزی در دو هزار و پانصد سال پیش ، جسورانه ترین دفاع از ضرورت یک دولت دموکراتیک بود که پالمر ، تاریخ نگار آمریکائی ، از آن بعنوان لحظه تعیین کننده در دموکراسی یا یک " لوکوس کلاسیکوس " دموکراسی<sup>[62]62</sup> نام میبرد.

ژول میشله ، مورخ تاریخ انقلاب فرانسه در قرن نوزدهم ، فراز زیر را نقل می کند :

" چند روز بعد از ترمیدور، مردی که هنوز زنده است و در آنزمان پسر دهساله ای بود ، با والدین خود به تناثر رفته بود . بعد از پایان نمایش ، از مشاهده ردیفی از کالسکه های بسیار زیبا در شگفتی بود . چنین چیزهائی را برای اولین بار بود که

<sup>57</sup>[57] Ibid

<sup>58</sup>[58] Ibid

<sup>59</sup>[59] Ventose برابر ماه فوریه در تقویم انقلاب فرانسه.

Jaques Hebert<sup>[60]60</sup> از عناصر رادیکال و ضد مذهب و نیز سردبیر روزنامه " بابا دوشن" (*Le Père Duchesne*) در دوره انقلاب فرانسه.

<sup>61</sup>[61] bid

<sup>62</sup>[62] Locus classicus , in :

R.R. Palmer: The Age of Democratic Revolution: the Challenge.P.16.Princeton University press.

می دید. مردانی با لباس هانی رسمی و کلاه در دست به تماشاگرانی که از تناثر خارج می شدند، خطاب کرده و می گفتند: "ارباب، می خواهید به کالسکه سوار شوید؟" پسرک معنی این کلمات جدید را بخوبی نفهمید و پرسید که ارباب یعنی چه؟ به او گفتند که بعد از مرگ روبسپیر، خیلی چیزها عوض شده است!<sup>[63]</sup>

### حق تعیین سرنوشت و میراث سیاسی و حقوقی "معاهده وستفالی"

حق تعیین سرنوشت، با تئوری و با ایده حاکمیت، پیوند جدائی ناپذیری یافته است. تئوری حاکمیت در تئوری سیاسی، ایده تازه ای نبود. از زمان ارسطو و حقوق رم، اینکه چه کسی باید قدرت اصلی را داشته باشد، موضوع فلسفه حقوق بوده است. از آغاز قرن یازدهم میلادی تا عصر اصلاحات مذهبی در اروپا، که خطوط اصلی دولت مدرن در آن شکل گرفت، و بعد از جنگ های سی ساله مذهبی پروتستانها با کاتولیک ها و جنگ های هشتاد ساله بین هلند و اسپانیا، که به شکست کلیسا در حق مداخله آن علیه دولت ها انجامید، معاهده وستفالی در 1648، حق حاکمیت سلسله های پادشاهی در درون مرزهای تعریف شده را به جزئی از حقوق بین الملل تبدیل کرد. ماده هشت معاهده وستفالی، تحت عنوان "حقوق دولت های امپراتوری"، شالوده آن نظام های سیاسی را پی ریزی می کرد که به آنها بعداً لقب دولت های امپراتوری داده شد و دولت های نیز که در تدوین معاهده شرکت نداشتند، ملزم به تضمین و رعایت آن باید می شدند. این آغازی بود برای گذر از دولت-مذهب به حق آسمانی شاهان برای سلطنت، و در مسیر تحول خود در مرحله ای دیگر، به دولت-ملت در پایان قرن هیجدهم. معاهده وستفالی، اقتدار مطلق پادشاه و صلاحیت قضائی وی را در درون مرزهای تعریف شده، و استقلال بیرونی آنرا در روابط بین المللی برسمیت می شناخت.<sup>[64]</sup> چهارچوب فکری معاهده، ضمن انعکاس شرایط سیاسی و اجتماعی در حال تغییر، از فلسفه حقوقی هوگو گروسیوس<sup>[65]</sup>، فیلسوف هلندی و اثر او بنام "قانون جنگ و قانون صلح"<sup>[66]</sup> متاثر بود که در واقع پایه ایدئولوژیک معاهده وستفالی و دنیای در حال تغییر را نشان میداد. اهمیت نوشته در این نبود که این نوشته، تنها اثر حقوقی در زمان بود. حقوق رم در قریب دوهزار سال پیش از، چنین بخش مهمی از معاهدات بین المللی در اروپای قرن هفدهم و هیجدهم را با خود داشت. اهمیت نوشته هوگو گروسیوس در دادن پاسخی مشخص به مساله حد زمان خود بود.

در واقع، معاهده وستفالی، اروپای مسیحی را به اروپای مجموعه ای از دولت های مستقل تبدیل می کرد که بر قدرت در محدود در سرزمین استوار بود. برسمیت شناختن تنوع شاخه های مسیحیت، در عین حال با تغییر در رابطه مذهب و دولت همراه بود، بدین معنی که نه فقط مذهب تحت تابعیت دولت در می آمد، بلکه برخلاف سیستم فئودالی که بر عدم تمرکز قدرت و پذیرش اقتدار محلی فئودال ها قرار داشت، گرایش به تمرکز گرایی دولت، با تمرکز در قدرت پادشاه (حاکم) و تئوری تجزیه ناپذیری آن را بدنبال داشت. تئوری سیاسی نیز به توجیه تئوریک این وضعیت تغییر یافته روی آورد. در درون این مرزهای شناخته شده، بر روی این اصل متمرکز شد که حاکمیت تجزیه ناپذیر است و پادشاه تیلور آن است. از ژان بدن در فرانسه گرفته تا توماس هابس در انگلیس، بر اصل تجزیه ناپذیری حاکمیت تاکید ورزیدند.

انقلاب فرانسه، نه تغییر در اصل تجزیه ناپذیری حاکمیت در درون مرزهای شناخته شده و یا اصل رابطه حاکمیت با سرزمین، بلکه تعلق قدرت به چه کسی را دگرگون ساخت، و حاکمیت را نه از آن پادشاه و یا ملکوت آسمان، بلکه از آن ملت برسمیت شناخت. این امر یک بنوبه خود یک انقلاب ایدئولوژیک و تئوری سیاسی بود. یادآوری این نکته لازم است که معاهده وستفالی، در رابطه امکان تغییر مرزها، روش منعطف تری داشت. این معاهده، از حاکمیت تجزیه ناپذیر اقتدار پادشاه و اولویت قدرت او بر کلیسا در درون مرزهای تعریف شده سخن می گفت<sup>[67]</sup> و نه ثابت بودن همیشگی مرزها.

<sup>[63]</sup> A. Soboul. Ibid

<sup>[64]</sup> Wyndham A. Bewes: Gathered Notes on the Peace of Westphalia of 1648.

*Transactions of the Grotius Society*, Vol. 19, Problems of Peace and War, Papers Read before the Society in the Year 1933 (1933), pp. 61-73 Published by: Cambridge University Press on behalf of the British Institute of International and Comparative Law.

<sup>[65]</sup> Hugo Grotius.

<sup>[66]</sup> De Jure Belli et

<sup>[67]</sup> این تغییر رابطه بین کلیسا و تابع شدن قدرت کلیسا به قدرت سکولار را می توان مصوبه پارلمان فرانسه مشاهده کرد. در بقیه کشورها نظیر انگلیس نیز پادشاه بر فراز کلیسا قرار گرفت. در 1731 پارلمان فرانسه اصول موسوم به "اصول گالیسی" را تصویب کرد که بموجب آن:

همانگونه که در همان تغییراتی در مرزهای بین فرانسه و اسپانیا نیز بوجود آمد. سیر بعدی تاریخ بعد وستفالی تا امروز نیز همین امر را نشان می دهد.

انقلاب فرانسه ، در عین حال با پذیرش اصل حق تعیین سرنوشت ، یعنی اصل حاکمیت یک ملت بر سرنوشت خود که آنرا در حق کنترل دموکراتیک ملت بر دستگاه سیاسی میدانست ، یک ایده رقیب در تنوری سیاسی را وارد روابط بین المللی و سپس حقوق بین الملل کرد. نهاد های شکل گرفته در عرصه بین المللی ، از جمله " جامعه ملل" در بعد از جنگ جهانی اول و " سازمان ملل" در بعد جنگ جهانی دوم ، الزاما این دو تنوری رقیب و در تعارض باهم را در چهارچوب اصول خود وارد کرده اند.

تنوری اصل تجزیه ناپذیری حاکمیت و پیوند دادن آن با دولت ها ، بنویه خود میراث غیر دموکراتیکی را وارد حقوق بین الملل و نهاد های بین المللی کرده است که تاثیر غیر دموکراتیکی بر کارکرد این نهاد ها و دولت های شرکت کننده در این نهاد ها داشته است. زیرا این دولت ها ، بظاهر کلیت یگانه ای در این نهادها را نمایندگی می کنند که با واقعیت تنوع در درون این جوامع هیچگونه انطباقی ندارد. همانگونه که هارولد لاسکی ، متفکر برجسته انگلیسی می نویسد ، اگر تاریخ درونی دولت ها مورد بررسی قرار گیرد ، فرض یگانه نمای آن و هدف و تلاش های آن در یگانگی ، به صفر تبدیل خواهد شد. چرا که منشاء دولتمداری لیبرال ، برغم تلاش در کلیت واحد نشان دادن جامعه و یگانه شمردن آن با حاکمیت و دولت ، خود در تاریخ تعارض طولانی ما بین دولت و کلیسا ، اتحادیه ها و سرمایه ، تشکل های داوطلبانه یا جامعه مدنی با دولت ، بخوبی این واقعیت را برملا می سازد که اسطوره حاکمیت مردم نمی تواند پرده ساتری بر این گونه گونی و عدم یگانگی در یک جامعه بکشد.<sup>[68]</sup>

از نظر لاسکی ، تنوری حاکمیت و یگانه سازی آن با دولت ، تصویری را ارائه می دهد که درک ویژه ای از نظام لیبرالی را توجیه کرده و جمعیت های گونه گون را در یک ظرف واحدی میریزد که نهایتا افق اندیشه دموکراتیک را محدود می سازد. نخست اینکه دولت ها ، منافع نخبگان جوامع خود را نمایندگی می کنند که با خواسته ها و منافع عمومی مردم متفاوت است ، ثانيا ، با سخن گفتن از منافع عمومی و نمایندگی آن ، رابطه ویژه خود با سرمایه را پنهان میدارند. ازاینرو ، دموکراسی بین المللی ، تا زمانی که دولت ها بعنوان سمبل حاکمیت ، تنها شرکت کنندگان در این نهاد ها باشند ، در عمل غیر ممکن خواهد بود.

از آنجائی حکومت یک امر ضروری است ، پس تنوری حاکمیت باید فراتر از دایره محدود " ، بر چه کسی " ، و " با چه شرایطی " باید حکومت کند. زیرا تنوری حکومتی از زمان عصر اصلاحات مذهبی تاکنون ، غالبا از نظم در برابر آزادی و از اطاعت در برابر انقلاب دفاع کرده اند.<sup>[69]</sup>

میراث وستفالی در جوامع چند ملیتی نظیر ایران ، عامل غیر دموکراتیک تازه ای را اضافه می کند. حکومت سیاسی در صد سال گذشته ، تنوع ملی و زبانی و مذهبی اکثریت جمعیتی خود را انکار کرده و در جهت نابودی هویتی و نسل کشی زبانی و فرهنگی آنها گام برداشته است ، و سعی کرده است که آنها را در ظرف غیر واحد " یک زبان و یک ملت" بریزد. پیشبرد چنین پروژه ای ، صرفنظر از غیر عملی بودن خود ، همیشه نیازمند سر نیزه تیز بوده است.

با توجه به آنچه که گفته شد ، تنوری حق تعیین سرنوشت ، همیشه با دوگانگی و تناقض حقوقی در نهاد ها و میثاق های بین المللی با میراث وستفالی زیسته است. وجود چنین تناقض حقوقی و دوگانگی در اصول حاکم بر " جامعه ملل" در بعد جنگ جهانی اول و چه در تشکیل و اصول " سازمان ملل" ، و چه در میثاق های مربوط به حقوق بشر ، را ، بروشنی می توان مشاهده کرد .

دیپلماسی بین المللی نیز غالبا براساس منافع قدرت های مسلط در دوره های متفاوت تاریخی ، گاهی از میراث وستفالی و گاهی نیز از حق تعیین سرنوشت طرفداری کرده است ، بی آنکه از معیاری واحد ، حتی در زمانی واحد و جهان شمول در

1- قدرت پادشاه مطلقا مستقل از هر قدرتی می باشد. 2- قوانین شرع و مقرراتی را که کلیسا حق وضع آنها را دارد ، نمیتواند قانونیت داشته باشد ، مگر اینکه بشکل فرمان پادشاه در آید. 3- صلاحیت گسیل نیرو برای کنترل اتباع فقط در حوزه اختیارات پادشاه است. 4- روحانیت کلیسا و کشیش ها در برابر پادشاه مسؤل بوده و در برابر او باید پاسخگو باشند. رجوع ود به :

Alfred Goban: Aspects of the French Revolution. Granad Publishing. London 1971. P.72.

<sup>[68]</sup> Jeanne Morefield : States Are Not Peoples : Harold Laski on Unsettling Sovereignty .Rediscovering Democracy.

*Political Research Quarterly* , Vol.58, No.4 (Dec.2005). PP.695-669

University of Utah.

<sup>[69]</sup> Ibid



تمامی موارد، تبعیت کرده باشد. بنابراین، تکیه بر حق تعیین سرنوشت، از منظر منافع قدرت های بزرگ، برای آذربایجانی که میخواست از شوروی جدا شود، برای آذربایجان ها و دیگر ملیت ها در ایران معنای واحدی نخواهد داشت. تکیه بر قدرت درونی خود ملیت ها در ایران و همیاری و همبستگی هرچه بیشتر آنهاست که به پیشبرد حقوق دموکراتیک مردم و دموکراسی یاری کند.

### چالش دموکراسی در ایران

استقرار دموکراسی در ایران، با مشکل ایدئولوژیک و سیاسی جدی روبرو هست که در یک رابطه تنگاتنگی با همدیگر قرار گرفته اند. ایدئولوژی یک ملت و یک زبان که خاستگاه آن در رمانتیسیسم اروپا در آغاز قرن نوزدهم قرار داشت، در دوره بعد از انقلاب مشروطیت در ایران توانست در بین پاره ای از روشنفکران زمینه پیدا کند. لیکن بعد از کودتای رضا شاه در اسفند 1299، توانست بصورت ساختار حاکمیت سیاسی در ایران تبدیل شود. این سیاست در تمامی دوره حکومت های کودتائی پهلوی ها با حدت و شدت تمام ادامه پیدا کرد، که عواقب سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فاجعه باری را بوجود آورده است.

ایدئولوگ های سلطنت پهلوی و بخش قابل توجهی از روشنفکران فارس، در ساختن ایدئولوژی یک زبان و یک ملت، چه در بازنویسی تاریخ و چه در حوزه ادبیات، نقش فعالی ایفاء کردند، تا آنجا که فرهنگ و ادبیات در ایران، بخواهی و نخواهی، بار سلطه نژادی و و تسلط سیاسی و فرهنگی یک ملت بر بقیه ملت ها و عادی وانمودن آن در طی صد سال گذشته پیدا کرده است، که در آن سخن گفتن از هرگونه حقوق ملیت ها، در حکم تجربه طلبی تلقی می گردد. تردیدی نیست که دولت بعنوان سازمان یافته ترین نهاد جامعه، بویژه در نبود و یا سرکوب سیستماتیک هر نوع احزاب سیاسی و آزادی اندیشه، شکل دهنده اصلی این فرآیند بوده است.

گذر از دیکتاتوری کلاسیک پهلوی ها به دیکتاتوری توتالیتری جمهوری اسلامی، خصلت ایدئولوژیک تازه ای نیز بر همان سیاست یک ملت و یک زبان افزود. از اینرو، مساله استقرار دموکراسی در ایران با مانع بنیادی ساختاری روبروست و تا زمانی که تلاش برای دموکراسی، با حذف این موانع ساختاری اگر همراه نباشد، افق یک نظام سیاسی دموکراتیک در ایران، با دشواری جدی روبرو خواهد شد و چه بسا که سرنوشت کشور چند ملیتی ایران را در مسیر دیگری رقم زند. بطور کلی، چهارچوب این دشواری استقرار دموکراسی در ایران را چنین می توان ترسیم کرد:

در جغرافیای بنام ایران، ملیت های مختلفی زندگی می کنند. این ترکیب جمعیتی مرکب و گونه گون، هیچگونه بازتابی در سازمان سیاسی دولت حاکم بر آنها ندارد. دولتی که بنام همه سخن می گوید، فارغ از حضور این "همه" در سازمان سیاسی و اداری دولت در ایران است. دولت حاکم بر ایران، دولتی است که بر پایه چهار اصل تک ملیتی، تک زبانی، تک جنسیتی و تک مذهبی استوار است، که در آن ملیت فارس، زبان فارسی و جنس مرد و مذهب شیعه اثنی عشری، حاکمیت دارد. مفهوم آن، حذف غیر فارس ها، غیر شیعیان و زنها از سیستم سیاسی کشور، و نیز حذف و انهدام فرهنگ ها و زبان غیر فارسی از سیستم آموزشی و فرهنگ عمومی در ایران است. ماهیت چنین دولتی، ذاتا یک دولت آپارتاید چند و جهی است که آثار و علائم آنرا، و نیز پی آمد های ناگوار آنرا در زندگی اجتماعی و سیاسی ساکنین این جغرافیا می توان مشاهده کرد.

برای تشخیص حاکمیت یک ملیت، باید دید که علائم آن چیست؟ از سازمان اداری دولتی گرفته تا سیستم دادگستری، تدوین قوانین، ارتش و نهاد های امنیتی، آموزش ابتدائی و دبیرستانی و دانشگاه ها، و رسانه های خبری و مطبوعات، فقط به زبان فارسی است. حال آنکه ملیت فارس، خود یک اقلیت جمعیتی مانند همه ملیت های دیگر در ایران است. این حاکمیت در درجه اول، بضرر قوه قهریه حفظ گردیده و حفظ می شود. تا زمانی که این ساختار بیمار و نا متعارف، که حاکمیت تک ملیتی و تک زبانی و تک مذهب و جنسیتی، پایه و اساس آنرا تشکیل میدهد، دگرگون نشود، می توان گفت که دموکراسی در ایران معنای واقعی نخواهد داشت. گذر از دیکتاتوری توتالیتری به شکل دیگری از دولت که این ساختار غیر دموکراتیک را هدف تغییر خود قرار ندهد، افق استقرار دموکراسی در ایران را با مشکل لاینحلی روبرو خواهد ساخت و تنش و درگیری ها سیاسی و اجتماعی در آن بطور مداوم حفظ خواهد شد، که امکان زندگی صلح آمیز ملیت ها را به خطر خواهد افکند.

1-واژه ایران نام یک جغرافیای سیاسی در منطقه ای از خاورمیانه است که مرزهای آن مانند بسیاری از کشورهای بازمانده از عصر امپراتوری ها و دوره های نظام فئودالی، ثابت نمانده است، همانگونه که خیلی از کشورهای چنین دوره ها نی از تاریخ، در صفحه جغرافیا یا دیگر وجود خارجی ندارند و یا اینکه تغییر شکل داده و مرزهای امروزی آنها همانند مرزهای دوره های پیشین خود نیست. ایران نیز بعنوان یک جغرافیای سیاسی از این مقوله جدا نیست. چه کسی می تواند امروز ادعا کند که مرزهای دولت آلمان و فرانسه همان مرزهای عصرلونی چهاردهم و ناپلئون است و یا دولت ترکیه همان مرزهای سلف خود، یعنی دولت عثمانی را دارد؟ و یا اینکه ایوان مدائن، این پایتخت عصر ساسانی پارسیان، امروز نیز "ایران" نامیده

شده و اهالی آنجا به زبان شیرین فارسی حرف می زنند؟ تعریف ملیت، ضرورتاً با تعریف مرزهای جغرافیایی آغاز نمیگردد، زیرا مقوله ملیت اساساً یک مقوله انسانی است و از تعریف یک گروه اجتماعی با زبان و مبنای قومی و تاریخ ویژه خود آغاز می گردد. اگر جغرافیا دلالت بر ملیت می داشت، امروز اهالی بابل عراق نیز باید امروز جزو "ملت ایران" بحساب می آمد. یا اینکه ساکنین جمهوری آذربایجان خود را ایرانی دانسته و یا به زبان فارسی حرف می زدند! حال آنکه امروز آنان نه خود را ایرانی میدانند و به زبان فارسی حرف می زنند. در کشورهایی که پایه قومی و زبانی و جغرافیایی برهم منطبق هستند، ملیت و جغرافیا بطور تسامحی بعنوان واژه های مترادف هم بکار برده میشود و در وهله اول، ملیت آنان مورد نظر است تا جغرافیای آنان. لیکن در مورد کشورهایی که ملیت های مختلفی در یک واحد جغرافیایی زندگی می کنند، این تعریف دیگر صدق نمی کند و کسی نمی تواند ادعا کند که بلژیک و یا کانادا دلالت بر ملیت معینی دارد. بهمین دلیل نیز استنتاج ملیت واحد از یک نام جغرافیایی بنام ایران، استنتاج لغو و نادرستی است. ملت ها در تاریخ زاده می شوند و محصول پرورش زمان هستند و به حیات خود ادامه می دهند. ولی دولت ها و مرزهای جغرافیای آنها تغییر یافته و یا بالکل محو گردیده اند. یک ملت را نمی توان در یک ماه و یکسال از بین برد، ولی بزرگترین امپراتوری ها ممکن است که در ظرف چند ماه نیز فر بپزند و از بین بروند. این امر خود نشان دهنده نادرست بودن تعمیم نام یک منطقه جغرافیایی به ملیت است. دولت آلمان، بخشی از جمعیت خود را که بعد از جنگ جهانی دوم همراه بخش هایی از سرزمین خود به لهستان ملحق شده بود، همیشه جزو ملت آلمان تلقی می کرد و یا تقسیم آلمان به دو دولت در دوره بعد از جنگ جهانی، بمعنی وجود دو ملت نبود هرچند که در زیر چتر دو دولت سیاسی و با دو نظام سیاسی کاملاً متفاوت و در دو نقطه جغرافیایی جدا از هم زندگی می کردند. همین امر امروز در مورد آذربایجان و سایر ملیت ها نیز صادق است.

2- ممکن است ادعا شود که همه ما ایرانی هستیم و همه ما "ملت ایران" را تشکیل می دهیم. باید گفت که چنین تعریفی، صرفاً از طرف سیاستمداران و روشنفکران فارس و عناصر و لایه های جذب شده از ملیت های دیگر در سیستم فارسی مسلط بر کشور بر می آید. ملیت های غیر فارس، یعنی اکثریت جمعیت ساکن در ایران، نه چنین تعریفی از "ملت ایران" دارند و نه چنین تعریفی از هویت خود را می پذیرند. این تعریف هویتی است که در صد سال گذشته، سیستم سیاسی تک ملیتی حاکم بر ایران خواسته است که به ملیت های غیر فارس القاء کند و شکست خورده است. زیرا اگر همه ملیت های ساکن در ایران، خود را با هویت "ملت ایران" مشخص می کردند و نه ترک و کرد و فارس و عرب و ترکمن و بلوچ، اینهمه شورش های ملی برای حقوق سیاسی و فرهنگی خود در همین صد سال گذشته بوجود نمی آمد. در این صد سال گذشته، خون هزاران نفر راریخته اند، باین دلیل ساده که گفته اند که ترک و کرد عرب و غیره اند و از حقوق خود دفاع کرده اند. این یک سوء تفاهم نیست، بلکه دلالت بر وجود یک مساله بنیادی در جامعه ایران دارد که هر انسانی که به دموکراسی و آزادی از زاویه انسان و نه جغرافیا می نگرد، باید مورد تامل جدی قرار دهد.

در اینجا باید فرق بین فرد و سیستم اشاره کرد. بسیاری بر این نکته انگشت می گذارند که ترک ها در قدرت شریک هستند و وزنه اقتصادی بالایی دارند. بنابراین مساله ای ندارند. چنین نگرشی، فرق بین فرد و سیستم را نادیده می گیرد. زیرا هویت حاکم در سیستم را اساساً فارس ها نمایندگی می کنند و هیچ ترکی در آنجا، در هر موقعیت شخصاً بالایی هم قرار گرفته باشد، هویت جمعی خود را نمایندگی نمی کند. بلکه او فردی حل در هویت سیستم سیاسی حاکم است که به علائم آن در بالا اشاره کرده ام.

یکی از استدلال های روشنفکران فارس در "قوم" نامیدن ملیت های غیر فارس اینست که فارس ها نیز خود را ملت تعریف نمی کنند، بلکه خود را جزوی از "ملت ایران" میدانند. باید گفت که یک ملت مسلط، معمولاً خود را بصورت روشنی ملت تعریف نمی کند، وگرنه با تعریف متقابل ملیت هائی روبرو می شود که بر آنان مسلط است، آنها نیز بسرعت به تعریف هویت متقابل خود می پردازند. برای احتراز از آن، یک ملیت مسلط، ناگزیر بشیوه خاصی از خود تعریف میدهد، نه اینکه هیچگونه تعریفی از خود ارائه نمی دهد. او این عمل را به دوشیوه انجام میدهد: نخست، نفی هویت مستقل ملیت های دیگر که بر آنها نقش مسلطی دارد، دوم، فرافکنی هویت خود به کلیت جغرافیای سیاسی کشور، که در آن زبان و سازمان اداری و ارتش و سرویس های امنیتی و نظام حقوقی کشور تماماً بازتاب هویت اوست. براین اساس است که قدرت سیاسی حاکم و بخش قابل توجهی از روشنفکران فارس، همه را "ملت ایران" نامیده و از تئوری "تمامیت ارضی" دفاع می کنند، زیرا در خدمت تسلط آن بر همه ملیت هاست. تصادفی نیست که هرگونه حق طلبی از طرف ملیت های دیگر را تجزیه طلبی وانمود می کنند، چرا که مراعات حقوق دموکراتیک آنان بمعنی تجزیه قدرت ملیت مسلط خواهد بود.

ازاینرو، دموکراسی در ایران با چالش انکار حقوق دموکراتیک ملیت ها و ساختار تک ملیتی خود روبروست. اضافه برآن، ساختار تک زبانی و تک جنسیتی و تک مذهبی، ساختار علیلی را برآن تحمیل کرده است که اشکال متفاوتی از ستم را با خود همراه دارد و مفهوم شهروندی برابر در بین ساکنین در زیر چتر حاکمیت سیاسی در ایران را از بین می برد. نظریه تمامیت ارضی و "ملت ایران" در عمل در خدمت اشکال متفاوتی از ستم و نفی حقوق شهروندی و نفی دموکراسی قرار دارد.

3- هر مبارزه سیاسی، در هر بعد خود، در متن اجتماعی مشخصی جریان پیدا می‌کند، که در آن نیروهای مختلف اجتماعی، خواسته‌ها، منافع و ایدئولوژی‌های سیاسی متفاوت، در کنار، و در عین حال در تقابل هم قرار می‌گیرند. این مساله، در مورد دموکراسی و حق تعیین سرنوشت نیز صدق می‌کند. از آنجائی که هم دموکراسی و هم حق تعیین سرنوشت، یکنوع پوشش‌های ایدئولوژیک هستند که در آنها، خواسته و منافع متفاوت سیاسی و اجتماعی، ضمن همسویی هائی، تعارضاتی را در درون خود پنهان ساخته‌اند، لازم است که هر دو آنها را در متن اجتماعی وسیع‌تری قرار داد، و سپس به تحلیل و کارکرد آنها پرداخت. از اینرو، کاهش دادن آنها به چند فورمول ساده، مانع از مشاهده تصویر عمومی همسویی‌ها و تعارضات آنها با همدیگر می‌گردد.

به اعتقاد من، مبارزه برای دموکراسی، در سطوح و لایه‌های متفاوتی حرکت می‌کند. در یک تقسیم‌بندی عمومی، یک مبارزه عمومی علیه سیستم توتالیتر مذهبی حاکم وجود دارد. ولی این حرکت عمومی، به طیف رنگارنگی در درون خود تجزیه می‌شود. وقتی ما از حرکت عمومی علیه رژیم توتالیتر سخن می‌گوئیم، این بدان معنی است که هر کدام از این نیروها، به درجه معینی با هم همسویی دارند. خواسته و منافع بخش‌هایی از این حرکت علیه حکومت توتالیتر مذهبی، یا باصطلاح "اوپوزسیون"، در نقاط معینی، خود با نیروهای حافظ همین سیستم همسویی هائی دارد. این اشتراک همسویی، در دوحوزه خود را برجسته‌تر نشان می‌دهد: حق تعیین سرنوشت یا مراعات حقوق دموکراتیک ملیت‌ها، و مساله طبقاتی. برای بخش‌هایی از این نیروهای شرکت‌کننده در این حرکت عمومی، داشتن یک حکومت سکولار و یک پارلمان، آخرین مقصد رسیدن به هدف است و تحقق دموکراسی را فقط در آن می‌بینند. منهای سکولاریسم که تقابل ایدئولوژیک با حکومت دینی دارد، در دو مساله کلیدی دموکراسی، یعنی مساله حقوق دموکراتیک ملیت‌ها و شکاف عظیم طبقاتی موجود در جامعه، یعنی زندگی فلاکت‌بار اکثریت مردم، فرق چندانی با جمهوری اسلامی و بخش‌هایی از "اوپوزسیون" وجود ندارد و "پوزسیون" و "اوپوزسیون" بر هم منطبق می‌شوند. دموکراسی در ایران، گام‌هایی فراتر از آن را می‌طلبد.

حرکت سیاسی در بین ملیت‌ها نیز، از این یکجانبه‌نگری نسبت به حق تعیین سرنوشت و دموکراسی فارغ نیست. اختلاف بر سر استقلال و فدرالیسم، فقط ساده‌سازی مساله است. زیرا جوهر اصلی حق تعیین سرنوشت، در امکان کنترل مردم بر دستگاه سیاسی خود را متجلی می‌سازد، و این امر جدا از تحقق برابری حقوق و بر آوردن خواسته‌های اجتماعی بخش‌های مختلف مردم خود نیست.

برای بخش مهمی از نیروهای شرکت‌کننده در جنبش ملیت‌ها، حقوق سیاسی و اجتماعی زنان، یعنی نصف هر جامعه در درون هر ملیتی، اساساً موضوعیتی ندارد و مسائل طبقاتی و زندگی اکثریت جامعه برای این "ملت‌گرا"ها، عملاً حقوق بنیادی همین "ملت" ادعائی را دور می‌زند، گویی ملت از موجودات مریخی تشکیل شده است و نه از انسان‌هایی که در درون همین جامعه ملی زندگی می‌کنند و فاقد حقوق ابتدائی خود هستند. هر جامعه ملی در ایران، بطرز چشمگیری از ستم طبقاتی و نابرابری جنسی در درون خود رنج می‌برد. در این دو مساله نیز بروشنی می‌توان مشاهده کرد که فرق قابل ملاحظه‌ای بین فعالین در حرکت‌های ملی و رژیم حاکم وجود ندارد. برای این دسته از فعالین، استقلال و یا فدرالیسم، نقطه پایان آرزوها و در حکم یک آجیل مشکل‌گشا است. جنبش دموکراتیک در بین ملیت‌ها اگر حقوق زنان و کاهش نابرابری‌های طبقاتی و حقوق زحمتکش‌ان جامعه گام بر ندارد، فاقد عمق دموکراتیک خواهد بود. اضافه بر آن، با صراحت تمام باید از یک حکومت سکولار به دفاع برخیزد.

جنبش دموکراتیک در بین ملیت‌ها، بجز خصلت توده‌ای در هویت خواهی و حق طلبی خود که از اعماق این جوامع نشات گرفته است، در روینای خواسته‌های حقوقی خود، در موارد متعددی از 60 سال پیش در حکومت ملی در آذربایجان عقب‌تر است. و اگر بخواهم با نخستین‌الگوی تاریخی خود در دویست و بیست سال پیش در انقلاب فرانسه مقایسه کنم، باید گفت که فاصله نجومی با تاریخ دارد. ما اگر ضعف‌های خود را نبینیم، با سد جدی در پیشبرد دموکراسی مواجه خواهیم بود.

### چه استنتاجی می‌کنیم؟

حق تعیین سرنوشت، همواره همزاد دموکراسی بوده است، حتی هنگامی که نام آن هنوز بر زبانها جاری نبوده است. همچنین، دموکراسی به شهادت تاریخ، زاده انقلابات و بر ایند ان بوده است، و بر خلاف نظرآنانی که می‌پندارند انقلابات به مردم چیزی نداده‌اند، باید گفت که این انقلابات بوده‌اند که اراده و مقاومت طبقات و نیروهای ضد دموکراسی را درهم شکسته و راه را برای آزادی و دموکراسی هموار کرده‌اند، هرچند که خود با تناقضات و صفحات تاریکی نیز همراه بوده‌اند. همچنین، هر انقلابی نیز همیشه حرکتی به پیش در تاریخ نبوده است. بنابراین، هر انقلابی را در چهارچوب خاص خود باید مورد داوری قرار داد. چرا که انقلابات، هرگز فرآیندی یکدست و فارغ از ضد انقلاب در درون خود نبوده‌اند و همیشه در

کنش و واکنش فعالی با انقلابات قرار داشته اند ، چیزی که با تسلط خمینی در انقلاب بهمن ما شاهد آن بوده ایم. زیرا کسی نمی تواند شکل تحولات بزرگ را پیشاپیش تعیین کند ، و دینامیسم تحول از عوامل متعددی تاثیر بر میگردد. از جمله آنها ، روش خود قدرت سیاسی با خواسته های سیاسی و اجتماعی مردم ، با نحوه رفتار با نیروهای مخالف و یا احزاب مخالف در جامعه و منطبق ساختن ساختار های خود با تحولات اجتماعی و اقتصادی در یک جامعه است . حکومت های ناتوان از تغییر ساختارهای خود ، در عمل ، دروازه های جهنم را بروی خود باز می کنند ، هر چند که و هر قدر که پیشاپیش علیه آن تبلیغ شده باشد.

برای رسیدن به حق تعیین سرنوشت ، باید از دموکراسی بدفاع برخاست. ایندو ایده از هم تفکیک ناپذیرند . لیکن هماگونه که اشاره کردم ، دموکراسی برای تحقق خود با ید اشکال متفاوت " تک " ها را دگرگون ساخته و هویت های متنوع در ترکیب جمعیتی خود را بازتاب دهد . برای گذر به چنین ساختاری ، کافی نیست از حکومت توتالیتر اسلامی موجود عبور کرد. این یک امر لازمی است ولی داشتن یک ساختار سیاسی دموکراتیک ، الزاما از ساختار تک ملیتی نیز باید عبور کرد که نهایتا یک حکومت فدراتیو را می طلبد.

گذر از یک حکومت تک ملیتی ، بمعنی پرورش روانشناسی ضد نژادی نیست. ما نمی توانیم با همان منطق حاکم بر قدرت سیاسی تک ملیتی حاکم به مقابله با آن برخیزیم. زیرا در همه کشور ها ، حکومتگران ، حتی در کشورهایی که ترکیب جمعیتی آن فقط از یک واحد ملی تشکیل یافته است ، از یک الیت یا نخبگان کوچکی تشکیل یافته است و همه مردم آن کشور بر سر قدرت نیستند. از اینرو خطاست که ما مرز حکومت و مردم را از هم تفکیک نکرده و علیه تمامی یک ملیت موضع گیری کنیم. چنین امری ما را بطرف یک مبارزه کور و نژاد پرستانه ای سوق میدهد. دشمن یک ملیت مظلوم ، در قدرت سیاسی حاکم ، روشنفکران همدست آن و نیز خود فروشان ملت مظلوم لانه کرده است . این قانون عمومی در هرگونه ستم ملی است و ما باید با چشم باز به نحوه مبارز دموکراتیک علیه ستم ملی نظر کنیم. فراموش نباید کرد که تعداد همدستان آلمان نازی در فرانسه دوره اشغال نازی ها ، کمتر از اعضای نهضت مقاومت نبوده است . همین امر در همین امروز نیز در ایران و در رابطه ملل تحت ستم و سیستم سیاسی حاکم صادق است . شعارهایی که کلیت یک ملت را هدف قرار می دهد ، ذاتا یک بار نژاد پرستانه ای را با خود حمل می کند و الزاما به مبارزه دموکراتیک آسیب می رساند. چنین حرکاتی ، یک رفتار غریزی را بیان میکنند تا یک مبارزه آگاهانه برای دموکراسی و برای برخورداری از یک حق دموکراتیک ملی.

جنبش دموکراتیک برای حقوق ملی ، باید با افق ذهنی وسیعتری به حقوق ملی و هویت خود بنگرد. ملت خود نام استعاری برای هویت های متفاوت جنسی و طبقاتی در درون خود است و اشکال دیگری از تبعیضات اجتماعی و اقتصادی را پنهان کرده است. جنبش دموکراتیک برای حقوق ملیت ها اگر به ابعاد دیگر دموکراسی بی اعتنا بماند ، خصلت دموکراتیک خود را از دست خواهد داد. ما اگر تصویر روشنی از عناصر تشکیل دهنده دموکراسی و دولت مفروض خود نداشته باشیم ، اگر برای رفع نابرابری های جنسی تلاش نکنیم ، اگر شکاف عمیق طبقاتی را کاهش ندهیم ، تلاش برای حقوق ملی را فقط در حوزه کوچکی زندانی خواهیم کرد. نظام سیاسی آتی ، باید محصول یک استنتاج منطقی از یک ادراک وسیعتر از دموکراسی و پراتیک اجتماعی تلاش برای آن استوار باشد.

برخلاف تصور بعضی ها ، دموکراسی محصول تعادل قوا و تحمل نظرات مخالف و یا لیبرالیسم نیست. تعادل قوا نتیجه یک مبارزه سیاسی و اجتماعی ، چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی است. بعد از هرگونه سرکوب خشنی نیز در یک جامعه ، یکنوع تعادل برقرار میگردد که تعادل جدید در چهارچوب سرکوب است. ساده لوحی است که ما این تعادل های سرکوب را دموکراسی بنامیم. لیبرالیسم نیز در تاریخ ، نه برای دموکراسی ، بلکه برای رفع امتیازات پاره ای از طبقات صاحب امتیاز اشرافیت و روحانیون ، و محدود کردن حکومت در تعرض علیه مالکیت مبارزه کرده است و این امر با دموکراسی و تلاش برای حقوق مردم متفاوت بوده است. دموکراسی نیز محصول مبارزه مردم بوده و بعد از یک مبارزه جدی بوجود می آید و تعادل تازه ای را مستقر می سازد ، که نیروهای مخالف آزادی بیان و عقیده را وادار به تحمل آنها می کند ، و قبل از اینکه تعادل قوا بیان توضیح علت این تحمل باشد ، مبارزه سیاسی و اجتماعی ، علت و توضیح دهنده آنست.

همچنین ، لیبرالیسم در طول تاریخ معادل دموکراسی نبوده است. لیبرالیسم مدت های طولانی به ضدیت با دموکراسی برخاست و آنرا با خشونت و حکومت عوام الناس برابر شمرد و هر زمان که دموکراسی خواهی خود را به حریم مالکیت نزدیک کرد ، با قدرت نظامی آنرا سرکوب کرد. لیبرالیسم زمانی حاضر شد از نام دموکراسی استفاده کند که دموکراسی دوتغییر بزرگ را در درون خود بوجود آورد : نخست ، عدول از ایده حکومت مردم به حکومت سمبولیک مردم بصورت حکومت نمایندگی ، که صاحبان قدرت اقتصادی و دستگاه ایدئولوژیک در اختیار آنان ، می توانستند با دستکاری در افکار عمومی ، نمایندگان را به " نخبگان در چنگ " مبدل سازند ، دوم اینکه ، دموکراسی را از نزدیک شدن به حریم مالکیت برحذر دارند. بعد از آن بود که

لیبرال‌ها حاضر شدند که خود را دموکرات و حکومت‌نخبگان را دموکراسی‌بنامند. و از آن ببعد بود که لیبرالیسم با دموکراسی توانست آشتی کرده و مرز بین آندو در حوزه دولت سیاسی از بین رفت.<sup>[70]</sup>

دموکراسی در این سیر تاریخی خود، در یک چیز پیروز گردیده است و آن حفظ نام خود بعنوان یک ایده و تبدیل آن به پرچم مبارزاتی، بویژه در جوامعی که حکومت‌های خشن و خودکامه، زندگی مردم را سیاه کرده‌اند. و در دنیای امروز، درجه دموکراتیک بودن دولت‌ها تا حد زیادی با امکان کنترل مردم بر دستگاه سیاسی حکومتی و بازتاب صدای آنان در حکومت و آزادی عقاید و احزاب، و حاکمیت قانون سنجیده می‌شود.

دموکراسی برای استقرار خود و برای شکستن اراده قدرت سیاسی ضددموکراتیک و نیروهای حامی آن در ایران، راهی جز یک انقلاب سیاسی و مجموعه‌ای از اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی درگذر از جسد جمهوری اسلامی ندارد. و برای رسیدن به چنین هدفی، باید از دیگر اشکال جنبش‌های دموکراتیک در جامعه ایران، از حقوق برابر زنان، از حقوق زحمتکشان جامعه و آزادی‌های عمومی دفاع کرده و دست در دست دیگر ملیت‌ها نهاد.

همچنین ما باید بروشنی دریابیم که آذربایجانی‌ها با داشتن یک دیکتاتور ترک بر بالای سر خود به حق تعیین سرنوشت و دموکراسی نخواهند رسید و بقول مرحوم شیخ محمد خیابانی، وقتی یک دیکتاتور بر بالای سر ماست، برای ما چه فرقی می‌کند که مال کجاست و به چه زبانی حرف می‌زند. ما باید قاطع و بی‌تزلزل در برابر هر شکلی از استبداد ایستاده و از آزادی و دموکراسی و از حقوق برابر همه انسان‌ها در سطوح مختلف خود به دفاع برخیزیم.

فراموش نباید کرد که استبداد، روحیات فاسدی را در جامعه پرورش می‌دهد و تنها انسان‌هایی که از مرزهای بی‌اخلاقی و بی‌حرمتی به حریم انسانی خود عبور کرده‌اند، می‌توانند به توجیه دیکتاتوری به بهانه‌های مختلف بپردازند. کسی که امید دموکراسی را از بازیگران دیکتاتوری انتظار دارد و در زیج و رصد تغییر در خود آنان برای دموکراسی است، خود به ابزاری از بقای دیکتاتوری در قالبی دیگر تبدیل شده است و مشمول آن طنز تاریخی عبید زاکانی است که می‌خواهد زاهد و عابد شدن گریه را مژده دهد! بگذارید ما پاسدار شجاعت اخلاقی کسانی چون ستار خان‌ها و خیابانی‌ها و پیشه‌وری‌ها و همه آن آزادگانی باشیم که سر اطاعت در برابر استبداد فرود نیاوردند.

20 شهریور 1389 (10 سپتامبر 2010)

---

<sup>[70]</sup> حتی در حوزه آزادی‌های سیاسی نیز در جامعه، برجسته‌ترین نماینده دموکراتیسم لیبرالی، جان استوارت میل می‌گفت که منظور او از آزادی، آزادی برای اروپائی‌هاست و بقیه باید خوشحال باشند که شالرلمانی و یا کمپانی هند شرقی بر آنان حکومت کند.